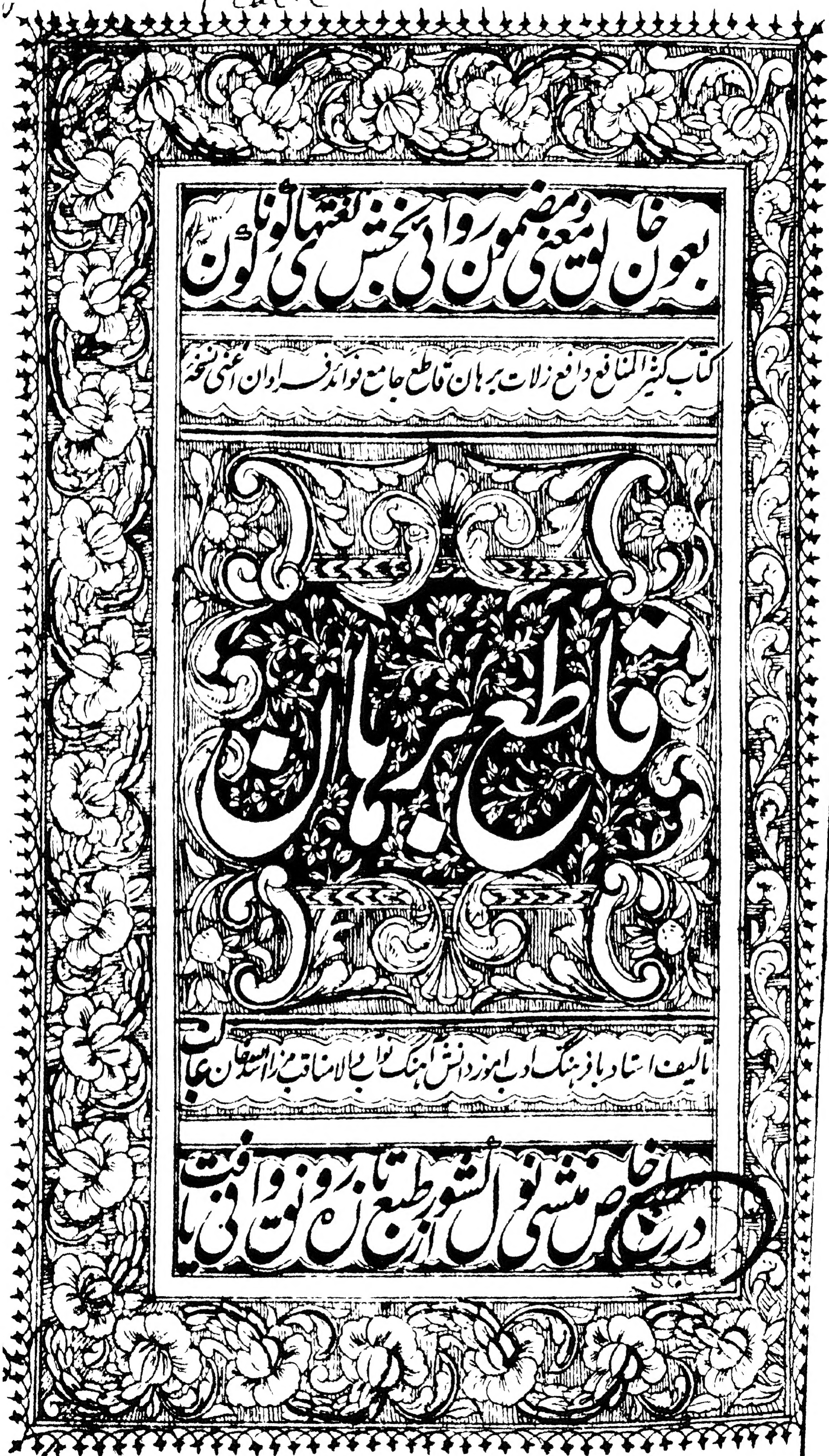
F. Cal
160

P Cal. C



بعون خالق معنی و مضمون روانی بخشش لغتهای گوناگون
کتاب کثیر المنافع دافع زلات برهان قاطع جامع فوائد فراوان اعنی نسخه
قاطع برهان
تالیف استاد بافرهنگ ادب اموز دانش آهنگ نواب لا مناقب میرزا اسد الله خان غالب
در مطبع خاص منشی نولکشور از طبع تازه زیور نو یافت



بیزدان دانش بخش و دانش پسند می پناهم و دانش از خدا و داد از خلق میخواهم تا گرفته نزنند و خرده نگیرند که با مرده
دو صد ساله دشمنی چرا می ورزد نه مرا با محمد حسین دکنی بحث است و نه بر شهرت برهان قاطع رشک این شور و غوغا
که در سال یکهزار و دو صد و هفتاد و سه خاست همانا از خاکیان تا افلاکیان همه دانند که کران تا کران قلمرو هند
ویژه دران میان دهلی را چگونه برهم زد قطعه که در نمایش سال شیوع این فتنه به آئین تخرجه از مبدأ فیاض بمن حوالت
رفته است درین دیباچه صورت نگارش گرفته است تا پامزد نگاه نگرندگان این اوراق تواند بود **قطعه**

چون کرد سپاه هند در هند + با انگلسیان ستیز بیجا + تاریخ وقوع این وقائع + واقع شده ۱۲۷۳ رستخیز بیجا +

رستخیز از روی شمار همگی یکهزار و دویست و هفتاد و هفت عدد دارد چون اعداد جا که جیم و الف است از رستخیز بر آورند همان
هفتاد و سه باز می ماند که پس از یکهزار و دویست میباید سخن کوتاه در موقف این رستخیز بیجا که همه جا بود من
بدان تنهائی و بینوائی که جز سایه خویش در برابر و جز دساتیر و برهان قاطع سوادی در نظر نداشتم در ستم آباد
دهلی بکنج کاشانه چون تصویر دیوار خانه از حس و حرکت اثر نداشتم اگرچه به بند نبوده ام اما بگریز نه بوده ام
بنگارش سرگذشت پرداختم و موسوم به دستنبو کتابی ساختم چون آن نمط گسترده آمد و آن تحریر انجام پذیرفت
هرگاه غم تنهائی زور آوردی برهان قاطع را نگریستمی چون آن سفینه گفتارهای نادرست داشت و مردم را
از راه می برد و من آئین آموزگاری داشتم بر بیزدان خود دلم سوخت جاده نمایان ساختم تا آینده پویند

جامع لغات نه بحسن معنی سری دارد نه بر جوهر لفظ نظری رعایت لفظ سومین و چارمین از هر لغت و افزودن شماره
لغات به هر صورت پیش نهاد همت والای اوست نه دران روش از برهم خوردن قاعده استخراج پروا دارد نه درین
خواهش از اندراج یافتن مهملات ننگ نه بر مصدر لغتیست و بر هر کلمه مشتق لغتی صدره آن بینی که مصدری را با برخی
از مشتقات جلوه داد و به افزودن بای موحده زائده سرتاسر دگر باره نورد از هم کشاد چون بدینمایه پرگولی نیز
دلش از غصه خالی نشد نقدروی دست بای عربی و کاف تازی را دوباره در مشهد بای پهلوی و کاف
پارسی بر طبق اظهار نهاد از قلب و اماله و مد و قصر و سکون و حرکت و تخفیف و تصحیف و پارسی و عربی و مفتوح
و مکسور قطع نظر ست هر لفظ باندک تبدل و تغیر لغتی دیگر و هر لغت را بیالی دیگر ست کاش کوشش همین بار
واآفریدن لفظ نه آئین باشد بیشتر الفاظ غریب می آرد و آنچه نگاشته اند می نگارد چنانکه کمال اسمعیل را
خلاق المعانی لقب ست اگر این بزرگوار را خلاق الالفاظ خوانند چه عجب ست جز لغتی چند که از دساتیر
آورده یا دیگر لغات اندک که دران تصرف بکار نبرده همه آشوب چشم ست و آزار دل نه بی نگارش که اگر
گاهی ناگاهی بدانسان بودی که طبع از دیدن آن شیاعتی هر آینه آنچنان بودی که خرد آنرا نیز برفتی
با این همه کوشش که در پیدا کردن راست از کاست مرا بود نوشته ام مگر از بسیار اندکی چنانکه بی مبالغه میگویم
از صد یکی همانا میخواستم نوشت و میدانستم نوشت اما بسبب انبوهی بیابانهای ژولیده جامع مجموع
نتوانستم نوشت بریده ور که نغز سخن خواهد کافت بسا شور آبه های ناگوار روان خواهد یافت کتاب آسمانی
نیست که چون و چرا دران نگنجد گفتار آدمی ست هر که خواهد بمیزان نظر سنجد و در نگرستن این نامه که این
سیه کرده ام شرط آنست که چون به بیدن این سواد سویدا امداد دل نهند برهان قاطع در مقابل نهند
چشمی بسوی آن دارند و چشمی بسوی این اما چشم حقیقت نگر نه چشم غلط بین کوتاهی سخن این گزارش
در نگارش برین آرش اساس گزید که سرآغاز عبارت کتاب را بنام کتاب که برهان قاطع ست امتیاز
داده ام و قلب برهان قاطع که قاطع برهان خواهد بود نام عبارت خویش نهاده ام هر جا که عبارت کتاب را
از فرط انزجار طبع فرو گذاشته ام لفظ تنبیه نگاشته ام قطعه یافت چون گوشمال این تحریر ۞ آنکه برهان قاطعش
نامست ۞ شد مسمی به قاطع برهان ۞ در پی الفاظ سال اتمامست ۞ **برهان قاطع** آب چین با جیم
فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند
قاطع برهان بر وزن آستین زائد زیرا که آب چین بجز این یک صورت صورتی دیگر

در اندیشه نمیتواند گذشت پارچه جامه نیز زائد یا پارچه بالیستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده
بیجا این مغلطه تنها نه این بیچاره را افتاده دیگران را نیز روی داده است مصرع فردوسی مصرع
ندارم بمرگ آبچین و کفن + مفید معنی حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن ست افادهٔ
معنی انحصار ندارد آبچین اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو
چینند و آن چیزیست که در عرف آنرا رومال گویند برهان قاطع آبدار بر وزن تابدار گیاهیست
مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پرآب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از
مردم صاحب سامان و مالدار هم هست قاطع برهان آبدار نه لفظیست که در شمار لغات جا تواند یافت
و از آن هم وزن باید آورد همه دانند که صفت جواهر و اسلحه میتواند بود اسم گیاه محل تامل و معنی صاحب
سامان و مالدار زنهار نیست آن آبمند ست نه آبدار برهان قاطع آب در جگر داشتن کنایه از مستی
باشد و کنایه از توانگری هم هست قاطع برهان درستی این کنایه گفتار نیست سخن درین ست
که زین پس لغتی دیگر آورده است و مینویسد که آب در جگر ندارد یعنی مفلس ست نادانکه هرگاه آب در جگر
داشتن بمعنی متمول نوشت صیغهٔ مضارع را بافزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد برهان قاطع
آب ده دست بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه ست خصوصاً و شخصی را نیز
گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس ازو باشد عموماً قاطع برهان از خامی عبارت
چشم میپوشم و میخروشم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغهٔ امر ست از دادن و دست که با وجود
معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهندهٔ مسند هر آینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت
یا هدایت مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدور نیز بی اضافهٔ لفظ امارت
و شوکت و امثال آن نیهانگارند نه بینی که تنها آب ده دست افادهٔ معنی شوینده دست میکند و آن خود
اهانتی ست قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست رسالت دیده است و نیمه مضمون الغت
اندیشیده است برهان قاطع آب زیر کاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب وانماید و در باطن مفتن
و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه اگر گویند آبش
زیر کاه ست مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج در نقش مخفی و پوشیده است
قاطع برهان زهی طرز عبارت رواج و رونق خس پوش روزمره کجاییست رواج و رونق ار

تیره رنهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آن را نهانی توان گفت فروغیست آشکارا و چنین هست نمایان
آنرا مخفی دانگاه بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر مسخر نیست چیست طرفه آنکه استعداد را بار و راج مراد
آورده یا رب استعداد که جز در قوه وجود ندارد با رواج چگونه مرادف خواهد بود بحث بیربطی الفاظ یکسو معنی
بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد می شمرد سخن کوتاه آب زیرکاه عبارت از نفاق و ریاست و دبس
و اینکه گویند آبش زیرکاه است نیز افاده معنی خوبی و نیکی باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهول است
تا چه پدید آید و مشار الیه چگونه کسی باشد **برهان قاطع** آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب
انگوری و علت کوری باشد **قاطع برهان** نان دیده وران گرد آیید و از روی داد بفرمایید که شراب
انگوری و علت کوری کدام ترکیبست آری آب مروارید و آب سیاه دو گونه آب است که در چشم فرود
می آید و بینائی را زیان دارد و آب سیاه بچشم مخصوص نیست در پای اسپ نیز ازین نام نشان یافته
اند چنانکه شاعر در مذمت اسپ گوید **مصرع** همش آب سیه آرد قلم وار + دآب بخاک آمیخته را باعتبار
زشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز ازان رو که مکروه طبائعست آب سیه خوانند
چنانکه اوستاد گوید **شعر** جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک + چو را نسیم به یکی نان و آبک انگور +
آب سیاه در مصرع اول بمعنی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصرع دوم کنایه از شراب همانا رنگ
شراب از سیه بیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد داشتن
همان علت کوری است که حکیم آنرا با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر می گفته باشند
شراب متغیر اللون را میگفته باشند خواهی انگوری باشد و خواهی قندی شراب انگوری را در مقام مدحت
نیز آب سیه نام ننهند نه آب سیه اینکه امیر خسرو دهلوی در صنعت قلم گفته است **شعر** آب سیه خورده چنان
گشت مست + کش چو نگیرند بیفتد ز دست + از روی تعجب است یعنی نه شراب است نه رنگ
صرف آبیست سیاه رنگ که بخوردن آن اینچنین مست شده است حاشا که از آب سیه شراب
مراد باشد آری در هند زنان اراذل مثل جولاهه و گازر و غیرهم که در نوع خود دیندار و پارسا
باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند و کالا پانی گویند **تنبیه** آبشت آبشتگاه آبشتگه آبشتن آبشتنگاه
آبشتنگه از یک بیضه شش مرغ برآورده همه چون خفاش روز کور گوئی آبشتن را مصدر و آبشت را
ماضی شناخت و آبشتگاه و آبشتگه را دو لغت جداگانه و آبشتنگاه و آبشتنگه را دو لغت

جداگانه قرار داد و از حقیقت جو بر لفظ بفرسنگها دور افتاد سخن اینست که آبشتن و به تبدیل شین منقش
بسین ساده آبستن نیز آمیست جاید غیر متصرف بمعنی هر چیز که از نظر پنهان باشد عموماً و بمعنی زن باردار
خصوصاً و هم ازین جهت که از نظرها نهان باشد و دران محل تیمار ورزند آبشتنگاه اسم بیت الخلا نهادند
آبشتنگاه و آبشتنگه و آبشتگاه و آبشتگه را کیست که یکی نداند مگر آنکه در کلاه و کله تفرقه تواند کرد
برهان قاطع آبگاه بروزن خوابگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و آبگیر هم هست قاطع برهان
آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نثر اساتذه دیده ام و آبگاه هیچگاه نشنیده ام و اگر چون آتشگاه و کارگاه و
امثال اینها رعایت معنی محل بکار دارند از آنجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا سند نیارند معقول
نمی شود و بمعنی تهیگاه نیز سند نخواهد برهان قاطع آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه
است که چقماق باشد قاطع برهان کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده چون برگ بکاف
عربی معنی ندارد ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ و آتش زنه را یکی می انگارد
وای برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که پر از شراره است و
آتش زنه در فارسی و چقماق در ترکی اسم افزار آهنین ست که چون آنرا بر آتش برگ زنند شراره
ازان سنگپاره برون جهد برهان قاطع آتش زمزم کنایه از آفتاب عالمتاب ست قاطع برهان
نخست پرسش اینست که منفصل نوشتن زمزم کدام آیین ست گویند سهو کاتب کتاب ست اینکه
از سکون و حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب ست من میگویم که در هر دو صورت از مهملات جناب
افادت مآب ست خاقان کشور سخن خاقانی در تحفة العراقین جائیکه خسرو انجم را می ستاید میفرماید
شعر ای زمزم آتشین جهان را + وی کعبهٔ رهرو آسمان را + این استعاره ایست که خاقانی
بزور قوت ابداع بهم رسانده اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز
بر زبان کلک سخنوران گذشتی همچنین کعبهٔ رهرو که آنهم نتیجهٔ فکر بکر اوست بهر حال آفتاب را زمزم آتشین
و آتشین زمزم میتوان گفت نه آتش زمزم خواهی بسکون شین و خواهی بحرکت آن برهان قاطع
آدر بفتح ثالث بروزن مادر بمعنی آذرست که آتش باشد قاطع برهان چون آدر بفتح ثالث گفت
بروزن مادر چرا گفت و اگر همچنین بایستی گفت چادر هم گفت چادر را گذاشتن و مادر را آوردن بی حیائی ست
ظرافت پیشگیست معنی این فقره که آدر بمعنی آذرست که آتش باشد دانشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند

نگارد . وآذر . دلغت و دو اسم ست شرح این لفظ موافق عقیده الفاظ چنین میبایست که آذر آتش را
گویند و آنرا بدال نقطه دار نیز نویسند دیگر در تحت بحث اسم آذر بدال ثخذ که فصلی جداگانه ساز کرده است
سخن از اندازه فزون تر دراز کرده است تمن میگویم که آذر بذال منقوطه زنهار نیست و در نام ماه و نام روز
که آذر بدال مینویسند همه دال ابجد در کارست جگر تشنگان تحقیق را از رشح خامه من سیرابی معنی بخشی و زی باد
که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده سین سعفص هست و ثای ثخذ و صاد مهمله نیست
تای قرشت هست و طای دسته دار نیست الف ست و عین نیست بلکه غین هست و قاف نیست هر آینه
چون زای هوز هست و ضاد ضضغ نیست و ظای تناظر نیست ذال ولت چرا باشد و بودن دو حرف متحد المخرج
چون روا باشد آری دبیران پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه نهادندی پسینیان از این
رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون درین اندیشه وجود دال بی نقطه از میان می رفت
و همه ذال منقوطه میماند اکابر عرب قاعده قرار دادند و تفرقه دال و ذال برین قاعده اساس نهادند و آنچه
من میگویم نه گفتار منست بلکه فرمان آموزگار منست و آن شت هیربد نام پارسی نژاد فرزانه بود از
تخمه ساسانیان پس از گرد آوردن فراوان دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد نامیده در سال ۱۲ ۲۶
یکهزار و دویست و بیست و شش هجری بطریق سیاحت به بنارس آمده و به اکبرآباد که پیکر پذیرفتن و خرد آموختن
من بدران شهر خجستگی بهر بوده است دو سال کلبه احزان من آسوده است و من آئین معنی آفرینی
و کیش یگانه بینی از وی فرا گرفته ام بر نهاد وی آفرین باد و بر روان وی آباد همدرین نورد گفته میشود
که در زبان پهلوی آباد با وجود معنی دیگر معنی آفرین نیز هست و شت بشین منقوطه مفتوحه ترجمه حضرت ست
و تیمسار بر وزن نیمکار مرادف آن شعر شیخ کف دم میچکد از مغز سفالم + سیراب نظم از فیض حکیم ست +
برهان قاطع آدیش بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون
اکثر حروف فارسی با یکدگر تبدیل مییابند بنابران تای آتش بدال ابجد بدل کرده آدیش گفته اند و اینکه
بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور ست چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است
و با دانش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوعست بعد از دال یای حطی در آورده اند تا دلالت بر کسره
ما قبل کند و آدیش خوانده شود قاطع برهان قافیه آتش با دانش ادعائیست تا دلپذیر آری در سلک
قوافی سرکش و مشوش هر جا دیده ایم و متتبع کلام اساتذه بشرط تمحص میتواند دید محمد حسین نظیری علیه الرحمة

در غزلی که مشوش و دلکش و مغشش قافیه است و بر آمده و ردیف آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است
و زلالی خوانساری را در یک مثنوی شعریست شعر یکی گفتا بدر کای یار دلکش * که مرده از عزیزان
گفت آتش * آویش را اسم آتش قرار دادن گمراهیست و تحتانی را علامت کسره پنداشتن
ناآگاهیست اعراب بالحروف در الفاظ ترکی رسم ست نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکی یتیشخانه
نام یکی از کارخانهای سلطنت ست و آن یتشخانه است بیای مفتوحه و تای مکسوره به شین قرشت
پیوسته و بهر اظهار کسرهٔ تای قرشت یای تحتانی بعد از تای فوقانی می نویسند آدیش در زبان پهلوی
قدیم لفظیست جداگانه به معنی تعظیم و تکریم اسم نار در فارسی آتش ست بالف ممدوده و تای فوقانی
مفتوحه چنانکه خود نیز در تای فوقانی مع الشین آتش بتای مفتوح به معنی آتش خواهد آورد و در **برهان قاطع**
آرازش بکسرهٔ زای هوز بر وزن آرایش به معنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی به کسی دادن
باشد **قاطع برهان** به معنی خیرات و ایثار ارزانش ست بر وزن هر دانش چنانکه خود در فصل الف مقصوره
با تای قرشت می نویسد آرازش زادهٔ بکر فکر دکنی ست **برهان قاطع** اذرم بفتح رابع و سکون میم
اسپی را گویند که نمدزین آن دونیم باشد و به معنی نمدزین هم آمده است **قاطع برهان** نخست بر
تصریح سکون میم که حرف آخر لغت ست میخندم پس برین کلمه که اسپی را گویند که نمدزین آن دونیم
باشد نوبت از خنده میگذرد و به قاه قاه میرسد اذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام اسپ نیست
چیزیست که بر پشت اسپ نهند چون لباس چه تسمیه شخص نمیتواند بود هیئت خاصهٔ نمدزین چه تسمیه
اسپ چون گردد و گوئی هرگاه نمدزین دونیم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آن نمد
برداشتند اسپ آذرم نماند نگر آدم تا دستار بر سر اوست آدم ست و چون دستار از سر فرود آورد و کلهٔ
بر سر نهاد اسم آدم از وی برخاست **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ** خود این لغت را در بحث
الف ممدوده با دال ساده به شرح و بسط نوشت و باز در فصل ذال منقش آورد در راستی اینست که
اندراج ذال نقطه دار چنانکه در آذر جنون بود در آذرم مالیخولیاست همان آدرم ست بدال ابجد
و آدرم نه اسپ را گویند بلکه نمدزین را گویند که اسم دیگر آن تکلتو ست و در عرف اهل هند خوگیر اسم
اوست در اصل خوگیر نیز فارسیست اما نه بدین صورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و تحتانی خوی ترجمهٔ
عرق و گیر صیغهٔ امر از گرفتن **برهان قاطع** آرا بر وزن خارا آرایش و آرایش کننده و آراینده

گویند هیچ سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا **قاطع برهان** آرا لفظی ست که بغیر
اعراب ابروی زبخیه نتوان بست و جستجوی همو زن کوه کندن و خار را آوردن یعنی چه دیگر آرا بمعنی آرایش
کجاست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا نظیر میتوان بود و این خود کلام معترض خواهد بود که صیغهٔ امر را فزایش
اسم در اول افادهٔ معنی فاعلیت می کند بجیانی و ثراژخائی بین که پایان کار میگوید که امر بدین معنی هم هست
و بچنین میکند باضافه یعنی آرایش کن و بیارا اگر آرایش کن بس نبود که همان آرا را به فزودن بای موحده
آرامده با زآورد یا آرا چه امر معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بدین معنی هم هست سخندانان نه برای من بلکه
برای سخن آفرین خدای با من بگویید که آرا لغت و بیارا معنی مگر این تقریر لا یعنی معنی ارد **برهان قاطع**
آرنگ با کاف فارسی بروزن و معنی آرنج ست که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی همانا و پنداری
و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش
و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنگ ست یعنی باین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوه هم
هست و حاکم ملک را نیز گویند **قاطع برهان** نگریستن این عبارت خون را در دل و مغز را در سر بجوش
می آرد آری آرنج بمعنی مرفق ست که آنرا در هندی کهنی نامند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ ست
که معنی بسیار دارد و آرنگ را انگاه پذیریم که افزون الف ممدوده ماقبل رنگ مسلم گیریم و بمعنی رنج و
محنت همان آدرنگ ست که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشت و هم در ذال ثخذ رقم زد اگر اینجا نیز
از نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشتی که مخفف آدرنگ ست حق تحقیق آنکه رنگ بمعنی محنت همان
مبدل منه رنج است و آدرنگ در اصل لغتی ست و رای رنگ بمعنی رنج و محنت آرنگ بدین معنی یا مزید علیه
رنگ خواهد بود یا مخفف آدرنگ اما بی سند باور نتوان داشت همچنین آرنگ بمعنی پنداری و گمان بری
چنانکه حکیم گمان ورا است سند میخواهد و اینکه نام میوه نشان میدهد سخنی ست که اطفال را بخنده می آورد میوه
را نارنج و نارنگ نامند نه آرنگ همچنین حاکم را گنارنگ خوانند نه آرنگ مصرع ای تو مجموعهٔ خوبی ز کدامت گویم
برهان قاطع آروند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را گویند
قاطع برهان هر که لب تشنهٔ تحقیق و نظرش درین فن دقیق ست در بحث الف مقصوره مع الراء نگرد
که اروند و اروند بالف مفتوح نگاشته و جز فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته لاجرم
حیرت رو نماید که اگر مثل آمیغ و امیغ و آداک و اداک اروند و آروند کمیت چرا همه معانی در تحت لغت

و در عرض ندنیاورد و اگر اروند غیر آروند است فر و شکوه و زیبائی معنی آن چرا نوشت در بیان لغت آرنگ تا زالو
بکل باشد بوده در بیان آروند تا سینه بخلاف فر و رفت سخن اینست که اروند بفتح الف والوند به لام نیز
نام کوهیست باشد که آروند بالف ممدوده و اراوند بر وزن رضامند نیز گفته باشند و اُروند بضمه الف خلاف صحیح
و زبده و بسیط را گویند که مقابل مرکب است و ساسان پنجم سترجم ساتیر اروند را بمعنی چیزی آورده است
که هیچ چیز از خارج داخل آن نتواند شد آموزگار بهمن و ثم عبد الصمد گاه گاه در مکاتبات خود اروند بنده
بنده نوشتی چون پیش رفت فرمود که اروند بنده مضاف و مضاف الیه مقابست یعنی بنده اروند
ترجمه عبد و اروند ترجمه صمد و نیز میفرمود که چون طبائع لطیف استعاره را دوست دارد اروند را که
اسم کوه است بمعنی تمکین و وقار و شان و شوکت نیز آرند این نیز دانستنیست که دروند بدال ابجد مضموم
بوزن اروند و خرسند مرد بیگانه کیش مخالف ملت خویش را گویند مثلثه آزدن و آژدن دو مصدر انگاشته
و زا که حرف ثالث است در هر دو لغت متحرک داشته و باز آژندن و آژیدن و آزیدن و آزدن را در چهار فصل
جداگانه بمعانی مذکوره انگاشته بیرون از این بیربطی که هنجار اوست در شرح معانی طرفه خلط مبحث بکار برده
و برابر سه لفظ و معنی آورده چنانکه معنی آزدن خلانیدن سوزن و آجیدن گرن و رنگ کردن وانموده و در
آژدن با وجود این سه معنی استره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن افزوده یا رب منشار تحقیق این
پراگنده گو قیاس است یا الهام آزدن نه بزای عربی است و نه بزای متحرک و نه بمعنی رنگ کردن آژیدن
بزای پارسی مکسور مثلثه اگر باشد گو باش آژندن به نون نادانی و تصحیف خوانی است لغت صحیح
آژدن است بزای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و بافتن و این را چهار معنی است بخیه زدن و حجامت
یعنی خستن تن با استره و مجدر ساختن آسیاسنگ کشیدن اتو بر جامه اما آله بخیه سوزن است و آله
حجامت استره و آله خستن سنگ و کشیدن اتو آژینه و این آژینه مشتق از آژدن است و استره از استردن
دیگر جامه اتو دار و بخیه کار را آژده گویند یعنی مفعول آژدن و در این مصدر و مشتقات بجای زای
فارسی جیم عربی نیز نویسند مثلثه آرفنداک به رای قرشت و آزفنداک به زای هوز و آژفنداک به زای فارسی
و آفنداک بی رای و زای تازی و پارسی چهار لغت در چهار فصل بمعنی قوس قزح می نگارد و خوف از
خدا و شرم از خلق ندارد و هم بدین سان آدرنگ بدال ساده و آذرنگ بذال منقوطه و آزرنگ بزای هوز
بهر سه لفظ در سه فصل جدا جدا بمعنی رنج و محنت آورده و باز نوبت چهارم در لغت آژرنگ رنج و محنت

ناظرین افزوده قطع نظر از ننگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح دو لغت که آرنگ و ارفنداک باشد
هشت فصل آورده و یک ورق ضائع کرده است چه خواهد بود **برهان قاطع** آستان برخاستن کنایه
از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت جاه و دولت هم آمده است **قاطع برهان** بمشاهده این عبارت
پدید آمد که دکنی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق واقع
نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو رتبت است و برخاستن خواهی نخواهی بلندی
میخواهد این لغت را از اضداد دانست و ندانست که بلندی بنای آستان از نخست امری دیگر است
و برخاستن که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است
چنانکه خاقانی فرماید مصرع بام نشست و آستان برخاست + **برهان قاطع** آستینه بر وزن
ماستینه تخم مرغ را گویند **قاطع برهان** اینچنین لغت غریب را چگونه پسندیم و باور داریم حال آنکه خود
نیز باور نمیدارد زیرا که در فصل گاف گراشینه هم بمعنی می آرد تا چه دیده است که خایه مرغ فهمیده است من
چنان گمان میکنم که استه بر وزن دسته بمعنی تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل هسته
است و آنرا چنانکه استه گویند هسته نیز خوانند بیچاره به مناسبت تخم که در میوه و طیور اشتراک دارد
در صورت لفظ تصرفی بدیع بکار برد و بمعنی بیضه آورد **برهان قاطع** آسوده بر وزن آلوده بمعنی بیزحمت
و بیزحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است **قاطع برهان** قاعده آنست
که بهر تشخص اعراب از نظائر آن لفظ می آرند که نسبت به لغت آسان تر و مشهورتر باشد آلوده را
نسبت به آسوده در شهرت و آسانی کدام افزونی است همه کس دانند که آن مفعول آسودن است و این
مفعول آلودن کودکان پیش از آنکه گلستان خوانند مصادر و مشتقات علم بهم میرسانند مشتقات
مصادر مشهوره را لغت شمردن کار آدمی نیست در فصل گاف آشفته را در لغات شمرد و بوزن آشفته
آلفته آورد که لفظیست مستور نه در عبارات مرقوم و نه بر زبانها مشهور **برهان قاطع** آسیم بر وزن
جاجیم بلغت ژند و پاژند استاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند **قاطع برهان** مرا سخن در صحت لغت
آسیم نیست اگر از روی ژند و پاژند نباشد از روی فرهنگهای دیگر **تنبیه** اغار و اغاره و آغاردن و
آغاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورد چون ازین بگذری بنگری که آغستن بفتح غین و
سکون سین بی نقطه نگاشته و بمعنی سپوختن که بزور فرو کردن چیزیست در چیزی برای آغستن

منسلم داشت و آغشته را که مفعول آغشتن خواهد بود چنانکه خوی اوست در فصل دیگر نوشت و سپس در فصل
دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح غین یاد کرد و معنی آن همانی آغشته نشان داد هی هی این بنده خدا
چه را آغشته میخواند آغشتن بشین نقطه دار و غین مکسور بر وزن دانستن مصدریست مشهور در معنی مرادف
آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن عامست خواهی بچیز نمناک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاص است
یعنی آلودن بچیز نمناک و آغارد مضارع این مصدر است آغاردن اگر باشد مصدر مضارع خواهد بود
لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی همان آلودن بچیز نمناکست و پس از این آغشتن بفتحه غین بمعنی سوختن
چنان دانم که جز در ذهن بو بهره وکتی وجود نداشته باشد برهان قاطع آفتاب زرد و بکسر بای ابجد
کنایه از خربزه شیرین باشد قاطع برهان کیست که بدیدن این لغت خود را از خنده نگاه تواند داشت
آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زرد بکسره یا لفظیست
شگفت آور و انگاه کنایه از خربزه بقید شیرینی کاش خربزه رسیده یا پخته مینوشت تا زردی رنگ
وجه تشبیه قرار می یافت حال آنکه در انصورت نیز آفتاب زرد کفایت میکرد آفتاب زرد نه مسموع است و
نه معقول و آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته اند اصطلاحیست از مسلمات همه برهان قاطع
آفرین بر وزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده متداولست
قاطع برهان آفرین نه لغتیست که کس آنرا نداند و بهر دانستن آن نظیر باید آورد و انگاه نظیر بدان حاجت
که یا فای آفرین را متحرک باید خواند یا تای آتش را ساکن و اینکه میگوید بمعنی آفریننده متداول است بر لفظ
و معنی ستم میکند آفرین لغتیست جامد غیر منصرف بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگر است از
مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغه امر نی آنکه اسمی در اول آن در آرند هرگز افاده معنی فاعلیت
نمیکند قصه کوتاه آفرین نه بر وزن آتشین است و نه بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده تنبیه آگندن
و آگنده و آگنش و آگنه و آگنیدن و آگنیده این شش لغت را در شش فصل آورد خطای اول آنکه
آگندن و آگنیدن را دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغت آخر فهمید خطای دوم آنکه همه را بکاف
عربی آورد حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدریست صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع
و آگنه بمعنی حشو قبا و حشو نهالی صیغه امر است هم ازین مصدر بهای مختفی پیوسته چون استره و اژینه
اما آگنیدن و آگنیده بشرط آنکه در کلام اساتذه آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوریدن

و آوریده مزید علیه آوردن و آورده **برهان قاطع** آگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون او و شین
قرشت بمعنی آلوده و انباشته که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش
آگنده را نیز گویند **قاطع برهان** آگنده گوش را من بکاف نخستین پارسی مینویسم ورنه اشاره نا قلی پارسی
بودن کاف ثانی نیست که در گوش ست گوئی کاف اول را کاف عربی دانسته است با جمله آگنده گوش
بکاف عربی کسی را میتوان گفت که گوش او را بزور کنده از بنا گوش جدا کرده باشند و معنی آنکه عربی آن
اصلم است آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گناهکار زینهار نیست سعدی در
بوستان به نورد حکایت شاهزاده فاسق میفرماید ع ز قول نصیحت گر آگنده گوش * یعنی پندی شنید
نه آنکه قرع صوت نداشت نشنیدن پند استعاره نپذیرفتن پندست کودکی را که به کتب نرود و همه روز
ببازی گذراند گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه کودک نه اصم ست نه فاسق حاکمی را که داد ندهد
گویند فریاد داد خواه نمی شنود حال آنکه حاکم از ان هر دو عیب مبراست آری آگنده گوش آنست که بطلان
در حس سامعه راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرض ست نه عصیان ع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * **برهان قاطع** آمادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن
و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دیگر که بعد ازین ست مینویسد که آماده بمعنی
ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده باشد پس در فصل دیگر به بطراز که آمای بسکون یای حطی پر کننده و آراینده و
ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نمای
قاطع برهان عبارت سه فصل را در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آمادن و یای آمای را ساکن
وا نموده است مگر در لغات فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است پس میپرسم که آمای تا بصورت
معنی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده چسان خواهد داد دیگر آن می پرسم که اینکه میفرماید که
امر بدین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معرف صیغه امر بدین عبارت بودن نشاط خاطر ظریفان
افزوده است قبح این مسخره را بوجدان ضمائر اهل خرد حواله میکنم و از جوهر لفظ سخن همدرین مقاله میکنم در یاب
که آمودن مصدریست ترجمه اندراج عموماً و بمعنی گهر در رشته کشیدن خصوصاً آمود ماضی و آموده مفعول آماید
مضارع و آماینده فاعل و آمای امر تا آمادن جز در قیاس بوبهره و کن موجود نیست که آماده مفعول آن
تواند بود و عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نبشته است قصه مختصر آماده بالغتی دیگر است تا

غیر متصرف و معنی با مهیا متحد یا بدل آمده است ماخوذ از آن لغتی دیگر گمان نمیکنیم و اگر همان مبدل منه آموده
است بمعنی مهیا مجاز خواهد بود **برهان قاطع** آوازه گشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد
بعد ازین در فصل کاف آوازه گشتن نیز بدین معنی مینویسد **قاطع برهان** با مد آوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم
تنها آواز یا آوازه گشتن بمعنی شهرت شهرت ندارد و نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد **تنبیه** در شرح لغت
آوند بقول شیخ سعدی علیه الرحمه **بیت** غم ما خور و ظلم خود بدر ... هیچگونه که آوند ریسمانی را گویند که
خوشه های انگور بدان آویزند و جامه بدان اندازند و بمعنی حجت و دلیل و نشان مینماید و بمعنی ظروف که صیغه
جمع است نیز میند باید و اسم شطرنج هم میباشد و بمعنی اول نخست نه می پندارد باید در فصل کاف آوندی بر
وزن رامندی آورده بمعنی ظرف شراب می آید و بعد از همه آونگ بمعنی ریسمان که در آن ... تا اگر هست میگوید
حاشا که دانا دگفتار این چنین خطا صحت بکار برد آونگ آوند را با هم آمیخت و معنی های شگرف از پیش خویش
انگیخت و آوا اینست که آوند ترجمه ظرف است مطلق و بمعنی ریسمان خوشه انگور آونگ است آوند و آونگ را
در هندی تهنیکا نامند و ریسمان که بدان جامه اندازند جدا است آنرا در هندی الگنی گویند و در فارسی اسم
آن فدک است بفتحتین و بزه ... قدیم رای بی نقطه بزای نقطه دار بفتحتین و مبدل منه آن رجه بجیم مفتوح
دیگر بمعنی تخت اورنگ است به ... آمدن رای قرشت در میان واو و نون و سند ازین حکم خارج است
و اینکه آوندی بمعنی ظرف شراب میگوید ... هیچ نیست همانا جائی آوندی دیده است آوندی
فهمیده اما به معنی حجت و دلیل و شطرنج و اول نخست سند نخواهد خواهی از کلام اهل زبان و خواهی از فرهنگها
دیگر **برهان قاطع** آویزه بروزن پاکیزه گوشواره را گویند **قاطع برهان** حاشا که آویزه و گوشواره ذیلی تو بود
گوشواره چیزیست زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر بناگوش آویزند و آویزه پیرایه ایست که در نرمه گوش
سوراخ کنند و آن پیرایه در آن اندازند تا آویزان باشد **تنبیه** این را درین بحث که اعتبار از الف ممدوده
و های هوز است به هیچ روش نگاشت و در بحث الف ممدوده ... هیچ اسم آورد و کس نگوید
که از بهر سیرابی بیاینست ... میگوئیم که هر لغت را باید یک تغیر و تبدیل لغتی آخر قرار دادن کدام آئین است
مگر در تحت یک لغت به تغیرات متعدد است نوشته **تنبیه** آهنگ را در تحت این بحث بعد معانی
دیگر که بیشتر از آن به سند محتاج است ماضی کشیدن قرار داد و برعایت توضیح لفظ یعنی کشید بران افزود
و سببش در فصل اخیر که بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ است آهنگیدن آورد و گفت که مصدر

آهنگ ست که بمعنی کشیدن باشد قاعده‌گو: ازان جسته نشد چون قاعدهٔ استخراج صیغهٔ ماضی برافگندن
نون مصدر ست و خود میفرماید که آهنگیدن مصدر ست هرآینه ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ برهان قاطع
آینه دار و آیینه دار سرتراش و حجام را گویند قاطع برهان آینه دار کجا و حجام کجا آینه دار آنرا گویند که آینه
و شانه در تحویل وی باشد و چون خواجه دست و رو شوید شانه و آینه پیش نهد تا خواجه روی را نگرد و موی
را شانه زند ازین بگذر و بنگر که حجام را سرتراش مینامد از حق نتوان گذشت و هر که سالی چند پیش از
گذشته هست هرزه درای آن نتوان شتافت آنرا که موی سر سترد حجام نگویند مگر در عرف عام گرفتیم که
اجماع جمهور اسلم توان داشت درباره سرتراش چه فرمایست حجام مسکین موی سر نمی سترد نه سرتراشیده
سرتراش صفت جلاد میتواند شد نه صفت حجام در عبارت بلغا نیز یک جا دیده ام که سرتراش را ترجمه
مزین آورده اند و این غرابت تمام دارد گویی موی را فرو گذاشته اند و از سر موی سر وا داشته اند بهر حال
حجام را بمعنی گرا مسلم داشتیم و آنرا سرتراش گفتن نیز جایز پنداشتیم حجام و سرتراش و مزین و گرا کی باشد
این هر چهار اسم مطابق پیشه و حرفت است آینه داری خود نه منصب خدمت ست تا که حجام را آینه دار
و آینه دار را حجام توان گفت منصب پیشه چه نسبت برهان قاطع ابدام با الف ابجد بروزن بدنام
جسم ست که در مقابل جوهر باشد قاطع برهان ابدام بمعنی جسم اگر باشد باش جوهر مقابل جسم
تقابل جسم با روح ست و تقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین تفرقه ابدام بمعنی ابدان ابدام یا ابدا
که در عربی جمع بدنست یا همان ابدامست بنون که لغت فارسیست برهان قاطع ات بفتح اول و
سکون ثانی ضمیر مخاطبست یعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانه تو کاشانه تو قاطع برهان
تاب ضبط نماند بی ادبی میکنم و میگویم که این مرد نگفتی که جامع این فرهنگ ست نه چشم دارد تا بیند نه دل دارد تا داند
که ضمیر مخاطب تنها تای قرشت ست نه ات مثلا غلامت و ناست یا دلت و ممالت و یا چنین الفاظ بیش
از انست که در شمار آید درین همه الفاظ از ضمیر مخاطب که موافق قاعده گفتن ات است الف کجا رفت اگر
آخر کلمه مبنی بر حروف دیگر ست حرف آخر را به تای قرشت میپیوندند های اصلی چنانکه در کلاه و سیاه
و نزره و گره است نیز ازین حال ولد خاص از بهر های انهای حرکت که در خانه و کاشانه و چشمه و غمزه است
همزه می آورند و آنرا بتای ضمیر مخاطب میپیوندند تا پدید آید که های انهای حرکت را وجود اعتباری هست
نه وجود حقیقی لاجرم جز بوساطت همزه بحرف دیگر نمیتواند پیوست برهان قاطع اثیر بفتح اول و کسر

تازی و سکون تحتانی و زای فارسی دار و میست که آنرا بوی مادران خوانند چون آنرا در خانه بگسترانند جمیع جانوران
موذی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند **قاطع برهان** در معنی سخن آگاه کنم که لفظ را فهمیده باشم بودن
تای مثلثه در فارسی و نیامدن ثای مثلثه در عربی از مهر نیمروز روشن ترست دلیل لفظ اگدش از کجا آورد
آدم میست اسپ نیست که پدرش از قوم و دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اثیر بثای مثلثه و رای بی نقطه
بر وزن اسیر در عربی اسم کره نارست ثای مثلثه در پایین آن سوختن و شراره آتش نام نهادن زهی
خردمندی و خهی لفظ پیوندی چون بفرهنگهای دگر روی آوردم در شرفنامه دیدم که در بحث زای فارسی هم
ثرا نیز به زای نخستین پارسی و زای آخر تازی به معنی شراره آتش مینویسید و مینویسد که بوی مادران را
نیز گویند این نکیر و ببید رد ثای فارسی را چون موی از سر لفظ سترد و هر سه نقطه را از تحت بای فارسی لقبراز
برد تا ثای شخذ رخ نمود و لغتی که آنرا نه عجمی توان فهمید نه عربی مانند خلنشی که زلنست و نه مرد پرده از رخ گشود
تنبیه لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بران افزود و باز به معنی مرغی که در ترکیش قو گویند
مسلم داشت و سپس بمعنی کرگدن نگاشت و در خاتمه عبارت این فقره آورد که بمعنی قیمت و بها و ارزش
هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ ست که اول نوشت و بها مرادف آنست و ارزش نیز همچنین
و حد و اندازه از حد و اندازه خارج یا رب این فرهنگست یا بساط حقه باز که همان مهره چند را بشمار مختلف
در حقه پنهان میکند و برون می آرد و اصل آنست که ارز صیغه امرست از ارزیدن و شین مثل سوز و ساز افاده
معنی مصدری میکند و چون ما بعد آن شین نقطه دار آرند معنی حاصل مصدر رسید چون سوزش و سازش
و ارج بدل ارزست و ارجمند مرکب از ارج و مند چون دردمند **برهان قاطع** ارتنگ بر وزن فرهنگ
نگارخانه مانی نقاش شد و نام بتخانه چین هم هست و نام کتابیست که اشکال مانوی تمام دران نقش ست
و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث تای مثلثه آورده اند **قاطع برهان** نگارخانه مانی دیگرست
و کتابی که اشکال مانوی دران نقش ست دیگر نازم بدین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را
ارثنگ به ثای خبث آورد و باز در فصل دگر ارجنگ بجیم جنون نوشت و باز در فصل دگر ارژنگ به ژای اژدر
نگاشت و باز در فصل دگر ارسنگ به سین سودا رقم زد و باز در فصل دگر ارغنگ بغین جفنه سر دود
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ارتنگ به معنی مرقع تصویرست مطلق مگر چون آنرا
بسوی مانی مضاف گردانند ارتنگ مانی و ارتنگ مانوی خوانند بکسر کاف فارسی دیگر ارتنگ

وارجنگ وارسنگ وارغنگ این هر چهار لفظ را وجود خارجی نیست ثالث ارژنگ برای فارسی اسم است
و سه معنی دارد که هر سه در ازمنهٔ مختلفه سمّی یکدیگر بوده اند نخست دیوی که رستم آنرا کشت دوم گرگی که
طوس آنرا کشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد درین فن صاحب دستگاه و نام آور بود چنانکه
مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه در شیرین و خسرو از زبان شیرین فرماید **شعر** بتصویر قلم مانی و ارژنگ
طراز سحر می بستند بر سنگ + و این شعر بر صنعت ذو قافیتین مشتمل است **برهان قاطع** اسا بر وزن
رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است
قاطع برهان در بحث الف ممدوده نیز این لغت را بر بند آورده است و بدینگونه تعریف کرده است که
آسودن و آسودگی و آسایش و آساینده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی بیاسا و آسوده **شعر**
دل میرود ز دستم صاحبدلان خدارا + آسا که صیغهٔ امرست از آسودن به معنی مصدری کجا مستعمل است
که آسودن و آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغهٔ امر افادهٔ معنی فاعلیت کجا میکند که بمعنی آساینده
نیز آورده و بمعنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا این خود همان آساست که بای زائده در اول آن افزوده اند
این ایراد را پیش ازین در چند جا بازنموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط دگر ره درینجا باز نموده ایم بینند
نداند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش دارند تا هوش افزاید دانسته باشند که آسا صیغهٔ
امرست از آسودن و دریابند که آسا با الف ممدوده لغتی جامد غیر متصرف نیز هست بمعنی مثل و مانند بمعنی
دهان دره که آنرا در عربی فاژه و در هندی جمائی گویند اما همان به الف ممدوده نه بالف مقصوره بر وزن
رسا اگر گویند اسا مخفف آسا خواهد بود گوئیم مسموع نیست این بدان ماند که گویند دوار مخفف دیوار است
و دوانه مخفف دیوانه ثالث اسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی ایسا بدین معنی لغت هندیست چون یای
مکسور حرف زنند اسا گویند ذکر بیربطی الفاظ پیشکش این مرد که در ژاژخائی همتا ندارد می‌آید که بمعنی دهان دره
هم هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه چیزیست که آنرا دراز و انگڑائی
گویند و دهان دره و آسا همان فاژه است که در هندی جمائی گویند و در عربی تثاؤب و تمطی خوانند
هنگام آمدن این هر دو حالت یعنی فاژه و خمیازه باهم روی میدهد بلکه فراشا بر وزن تماشا که در شعر
عربی آمده است نیز هر آینه معیت وقت موجب اتحاد اسم نمی تواند بود **برهان قاطع** استر بر وزن کفتر [illegible]
مشهورست گویند این تصرف از فرعون کرده است و آستر و ابطانهٔ جامه را نیز گویند **قاطع برهان** اری فرعون

درست است تصرف کرده وا این گفتی در اعراب حاشا که نام دابهٔ مشهوره استر بفتحتین باشد آن استر ست
بهمزه و ضمه بر وزن بردر و شتر مخفف آن بستور مزید علیه چنانکه سعدی راست **قطعه** آن شنیدستی
که وقتی تاجری ٭ در بیابانی بیفتاد از ستور ٭ گفت چشم تنگ دنیا دار را ٭ یا قناعت پر کند
یا خاک گور ٭ اما مقابل ابره آستر ست با الف چنانکه هم سعدی فرماید **ع** قبا داشتی هر دو روی آستر ٭
استر مخفف آن اگر باشد گو باش در فصل دگر زن عقیمه را نیز استردن بر وزن چشمک زن نوشته
حال آنکه آن نیز استردن ست بهمزه مضموم و تای تحتانی مضموم **تنبیه** استخر در بحث الف مقصوره
با سین مستوره بمعنی آبگیر آورده و راست گفت باز در بحث همزه هر جا که مطابق قاعده مقررهٔ خودش
حرف ثالث طای حطی خطی سطور بطای حطی نوشته یا ایتها النفس المطمئنه ارد و بطای حطی در زبان پهلوی دروغ می نامند از
تنبیه آسپهبد خورده و سپهبد و هرزه بواو معدوله سیبویه در معنی نفس ناطقه نشان میدهد کیست تا اینهمه جانا درست الفها که چون
آیین سواری میداند در میدان لغات فارسی فرس ندواند درینجا همین قدر بسند ست که اسپهبد خره
بی واو صحیح ست و بواو معدوله غلط بلکه قبیح تفصیل بعد ازین خواهد آمد انشاء الله العلی العظیم **تنبیه**
آسیاه بفتح اول بمعنی سیاه میفرماید و ثراث میخاید گرفتم که سیا مخفف سیاه ست الف وصل چرا افزودند
کاستن های هوز تخفیف ست و افزودن الف وصل تکلیف ست اگر این تکلف و تکلیف نیز گوارا کنیم
پرسیدن عیب نیست الف وصل که در حرکت پیرو مابعد خود ست فتحه از کجا یافت می بایست کسره
سین بوی می پذیرد و معهذا های هوز نمی کاستند و آسیا را بر وزن اگراه میگفتند **تنبیه** در بحث الف
با تای قرشت آت بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده بود و اینک در بحث الف با شین نقطه دار آش
بمعنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که نبشته شد اما ناظرین این اوراق را فرا یاد باشد که این
خطای دوم ست از صاحب برهان قاطع در تخطئهٔ حقیقت یک لفظ **تنبیه** اشکرف بفتح همزه و کاف
فارسی بمعنی نیکو و خوش آینده میگوید و بکسر همزه بمعنی سطبر و گنده و قوی می سراید و بمعنی شان و شوکت
نیز میفرماید یارب وزین تیغ معنی تفرقهٔ کسره و فتحه از کجا پیدا کرد از اشکرف معنی سطبر و گنده و قوی
چون فرا گرفت لفظ اصلی شگرف ست بشین منقوطهٔ مکسوره و بعد از پیوستن الف وصل اشگرف بکسر الف
صورت می پذیرد الف مفتوح دروغ و معنی سطبر و گنده و قوی تهمت محض شگرف بشین مکسوره و
اشگرف بهمزهٔ مکسوره بمعنی نادر و عجیب ست و صفت خوبی و ندرت می افتد چنانکه فتح شگرف و نشان

شگرف وشوکت شگرف **تنبیه** افزار را بمعنی کفش آورده همانا ره بجائی نخواهد برد تنها افزار همانست که در عرف
هندا و زار گویند بمعنی آله که جمع آن آلات ست نه آن یا افزار اسم کفش ست یعنی آله پا چنانکه پاجامه اسم
شلوار ست یعنی جامه پا تنها جامه اسم شلوار و مجرد افزار اسم کفش چون تواند بود **برهان قاطع** افشار با شین
نقطه دار بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریزنده و ریختن پی در پی
نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است امر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان و بیفشار و بریز و بمعنی مدد و معاون
وشریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد افشار و نام طائفه هم هست از ترکان **قاطع برهان** صیغه امر را
بمعنی مصدر و فاعل آوردن و پایان کار بسوی معنی امر ایما کردن مسئله اوست آنرا تا کجا گوییم آنچه از
گفتن آن گزیر نیست اینست که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلانیدن زینهار نیست و بیش از سه معنی ندارد
یکی از جامه نمناک یا از میوه تازه آب گرفتن هندی آن نچوڑنا دوم بزور در آغوش گرفتن یا شکنجه کشیدن
هندی آن بهینچنا سه دیگر چون با قدم یا با پای استعمال کنند معنی استوار کردن دهد هندی آن گاڑهنا این
شوریده مغز ازین دو معنی صحیح یعنی در آغوش گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن
وخلانیدن آورده آینه موافق مذهب وی فشار قبر که ترجمه ضغطه است مثل انبار دار این مغلطه ها با آنکه آسان
نیست آسان گرفتیم افشار را جز صیغه امر لغتی دیگر بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق از که آموخت این را
که گمراه کرد که دزد افشار سند آورد حاشا که دزد افشار بمعنی همکار دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را با مال
بگیرد و همه چیزی از وی بزور بستاند و بگذارد و این لفظ مرکب ست از دزد و افشار که صیغه امر ست از افشردن
بمعنی افشرنده دزد و ترجمه آن در هندی چور کا نچوڑلی والا یعنی چنانکه بتیغ قصاب دادن از جامه نمناک
آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و اینکه نام طائفه از ترکان میفرماید نیز هرزه میلاید افشار نام قومی ست
از مغول ایرانیه تجر شلها **تنبیه** اُل بضم اول بمعنی او نشان میدهد و اسکندر را مخفف الاساندرا یا معرب
الاساندرا میگوید یا میگوییم که الاساندرا اصل لغت و مخفف یا معرب آن اسکند خبط و اُل بمعنی او محل تامل
تنبیه الفاختن والفختن والفخت والفخته والفغدن والفغده سه مصدر و دو مفعول و یک ماضی از یک لفظ
شش لغت تراشید و هر شش لغت غلط از انجمله الفاختن بر وزن افراختن والفغدن والفغده این
لفظ را در خارج وجود نیست والفختن مصدر والفخت ماضی والفخته مفعول این هر سه لغت موجود ست در معنی
مرادف آندوختن و اندوخت و اندوخته اما بفای مضموم بوزن افشردن و افشرد و افشرده نه بفای معجم

مفتوح بروزن افگندن وافگنده تنبیه ام یعنی همزه مفتوح و میم را ضمیر متکلم گفتن این خطای سوم است
مثل هندی مشهور اینجا صادق تنبیه انباردن وانبارده وانباشتن وانباشت خر در اکالیوه میکند که انباردن
را با صیغه مفعول ذکر کرده وماضی را گذاشت وانباشتن را با صیغه ماضی نگاشت ودرین بحث علم مفعولیت نیفراشت
مگر انباردن ماضی وانباشتن مفعول نداشت از همه عجب تر آنکه پیش از همه انباردگی بمعنی انباشتگی آورد و
نفهمید که تا انباشته وجود نپذیرد انباشتگی که نظیر انباردگی آورده است از کجا صورت گیرد ما میگوئیم که انباشتن
مصدر اصلیست وانبارد مضارع وانبار امر وانباردن وجود خارجی ندارد مگر اینکه مصدری از مضارع
برآمده و آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انباردن وانباردگی از عهد فردوسی تا این دم در کلام
اهل زبان نیامده نهفته نماناد که بعد از صیغه مفعول یای تحتانی می آورند وهای انتهای حرکت را که در
صیغه مفعولست بکاف پارسی بدل میکنند ومعنی مصدری ازان فرا میگیرند لیکن این حکم کلیه نیست
باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی ورفتگی گرفتگی گویند وگفتگی وآمدگی وآوردگی نگویند استادگی وافتادگی
گویند ونهادگی ودادگی نگویند تنبیه انبودن بدال نقطه دار مینگارد ومعنی آن اصل کائنات وآفرینش می آرد
وازآفریدگار شرم ندارد اگر بدال بی نقطه میگفت میگفتم که صورت مصدر دارد اکنون که بدال منقوطه نوشت
چگوئیم که چیست حقیقت اینست که انبودن بدال نقطه دار نیست ومعنی ماده واصل کائنات زنهار نیست هم جا بد
نیست مصدریست بدال بی نقطه بروزن افزودن بمعنی بهم آوردن وبروی هم نهادن ع باغبانی نخفته گل
می انبود یعنی گلهای نشکفته میچید وبروی هم می نهاد صاحب شرفنامه که فرهنگیست موسوم بدین اسم نخست
انبودن بدال بی نقطه بمعنی چیدن مینویسد وپس انبوذن بذال منقوطه بمعنی اصل وآفرینش مع الواو
عاطفه مینگارد اگر در لغات عربیه بدینمعنی آمده باشد هرآینه لغت عربی الاصل خواهد بود ما را سخن دران نیست
که این لغت فارسی نیست برهان قاطع انجلک بروزن فرنگ دانه باشد سیاه شبیه بدانه امرود ومغز سفید
دارد وآنرا انجوزند خاصیتش آنست که هرچند فراش خیال جاروب سنبل بر جل خسک ریشه زند از پوست آن
پاک نتوان کرد قاطع برهان فقره اخیر مگر کلام دیوست وآموزگار این بزرگوار همان دیو پری غریو است بنگاه
خوبی تحقیق چنان وحسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی معلوم کردن مجهولاتست از برهان قاطع چگونه
حاصل شود اگر در برهان قاطع انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتابست قاطع برهان ستاره روز واختر
روز شنیده ایم انجم روز اسم آفتاب کس نشنیده باشد اگر همچنین تازی با پهلوی آمیختن داشت انجم روز

می نگاشت نه انجم روز که انجم صیغهٔ جمع است و آفتاب مفرد تنبیه اندا اندا و اندایش اندایشگر اندایه
اندود و شش لغت از مشتقات جدا جدا در شش فصل آورده و پس از همه اندودن را که مصدر است در فصل هفتم
نام برده مشتقات اول سرودن و پس مظهر مصدر بودن از آن راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای اوست
در سویدای دلش افگنده باشد که هستی آدم زاده پیش از وجود آدم است و وجود آدم از بنی آدم موخر اگر
گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت لفظ سوم و چهارم است گوییم که این لزوم ما لا یلزم است تقدیم
مصدر بر مشتقات لازم بل الزم تنبیه انگسه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد
بمعنی بزرگ سامان خداوند و جاهمند در یک فصل مینویسد و در فصل دیگر انگسته بر وزن خجسته هم بدین معنی
رقم میزند چون میدان تصحیف خوانی فراخ است کاش از بوم دکن دگری برخیزد و گوید که صحیح انگیسه است
بالف مکسور و یای مجهول و کاف عربی مضموم بر وزن بی خصیه تنبیه ، برهان قاطع منطبعه اد د بسکون
ثالث مرقوم است و حرف ثالث همان دال ابجد است که بری قرشت می پیوندد و چون آنرا ساکن گفت
گویی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتب نگارش است وای بر جان جامع لغات تنبیه
اروند بر وزن سوگند با وجود معنی دیگر مینویسد که رودخانهٔ عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا همچو رود نیل و دجله
بغداد و امثال آنها یعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح
اروند نوشتیم اینجا همین قدر می پرسیم که رودخانه دیگر است و بحر و دریا دیگر رود نیل و دجله بغداد را بحر
و دریا نتوان گفت یا بحار دیگر و دریاهای دیگر را رودخانه نام نتوان نهاد آیا به جز این کار دیگر نبود که این سگ را
هوای فرهنگ نگاری در سر پیچید حقیقت جو هر لفظ بدینگونه خاطر نشان خویش توان کرد که اروند قلب اورند
است که بفتحه نخستین و سومین می آید و رای قرشت به لام مبدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشتیم استعاره فر و
شوکت و وقار و عظمت نیز دارد برهان قاطع اوستاد بر وزن نوش باد داننده و آموزاننده علمی و عملی بود
از امور جزوی و کلی قاطع برهان لفظ اوستاد نظر بکمال شهرت بذکر هم احتیاج نداشت چه جای آن که
هموزن آن بیاورد و آنگاه هموزن بدان خوبی که گروهاگروه مردم از عوام مثل آهنگر و زرگر و جولاهه
و بوریا باف و نغمه سرایان و رقاصان و اطفال ابجد خوان تا کجا گویم جز معدودی چند از بیابانیان
و کوهستانیان همه دانند که اوستاد اسم کیست و بسیاری از اینان ندانند که نوش باد چیست برهان قاطع اوشیره
بزای فارسی بر وزن همیشه خلاصه و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته اند و بامعنی

بازای هوز هم است قاطع برهان اویژه بازای هوز هرگز نیست و نه اسم شراب ست و نه صفت شراب و دیگر
اویژه گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند و گلاب خواهند تفصیل الطریق اجمال آنکه ویژه
لفظ فارسی قدیم ست به معنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً و علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین پایریان را
الفیست جز الف وصل که افاده معنی نفی کند چنانکه جنبان بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی ساکن آرند و خواستی را
ترجمه ارادی و ناخواستی را ترجمه غیر ارادی دانند و این الف در حرکت پیرو حرف مابعد خود نباشد و پیوسته
مفتوح بود لاجرم چنانکه ویژه پاک را گویند اویژه ناپاک را گویند بیچاره بگمان الف وصل پیش پا خورد
و اویژه را چون اشتر و شتر همان ویژه گمان کرد و بدین وقف اهمل پس گروان خود را از راه برد
برهان قاطع ایثاربخش با ثای مثلثه و خای نقطه دار بر وزن بیمارنقش هوشنگ پسر سیامک را گویند
قاطع برهان هوزن مهمل و لغو کاوش بجای بیمارنقش دینار بخش یا دیداربخش میگفت قطع نظر ازین
خبط ایثاربخش اسم هوشنگ چگونه تواند بود و دران روزگار و دران مردم ثای مثلثه کجا بود و قطع نظر ازین هم
ایثاربخش چه معنی دارد گرفتم که دران عهد نیز ایثار بمعنی بخشش مستعمل بود و بخش را معنی چیست بخشیدن در ترکی
بمعنی نیک می آید و پیشدادیان که هوشنگ نیز از آنانست نه عربی میدانستند نه ترکی سیامک که پادشاه بود
و بقول ساسان پنجم که مترجم دساتیر ست پیغمبر نامور نامه آور نیز بوده است در تسمیه پسر خود طرفه رنگ آمیزی
بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و یای تحتانی ازان برانداخت و ماقبل وی لفظ عربی آورد و بخشش نیک معنی
این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوة الا بالله تنبیه در بحث همزه با تحتانی ایر بالف مفتوح
به تحتانی زده آلت تناسل را میگوید و در بحث همزه با بای موحده ابر بفتحتین که ترجمه علی و مزید علیه بر مشهور
ست نیز نام آلت تناسل میگیرد گویی هرجا همین عضو را می بیند برهان قاطع باختر با تای قرشت بر وزن
کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است قاطع برهان باختر را از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز گمان
بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین است از میان برد مثلا در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان
شهر ست حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سو ست یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی ما را
آگهی داد که باختر سوی فلان موضع زیر درختی اژدهای خفته است و آدم و چارپا را از دور بدم در می کشد
ما که از روی برهان قاطع باختر را بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم زنی
خاور بمعنی مشرق است و باختر بمعنی مغرب و قول کنی مردود برهان قاطع بادیران به تشدید یای قرشت

بمعنی بادپرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع برهان کیست تا مرا بفهماند که بادپر بلغت کدامین کشورست و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند بعد از تامل بسیار چنان در دل فرود می آید که از خود گفتن لاف و گزاف و خودنمائی و خودستائی باشد و این خود معنی بادپران نیست بادپران در معنی مرادف بادخوان و بادفروش ست یعنی مردم ستای و خوشامدگوی و فرق درین سه لفظ جز این قدر نیست که بادخوان و بادفروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشهٔ خویش کند و جز این هنری نداشته باشد و آنرا در هندی بهات گویند و بادپران آنرا نامند که ستایش آیین وی باشد نه پیشه چنانکه ندیمان امیران را ستایند و تشدید رای مهمله درین لفظ نه ضروری ست نه ممنوع بلکه به تخفیف افصح ست ظهوری فرماید فرد در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمری * گل بادپران سرو هوادار ندارد * تنبیه دوستان را اگر جگر تشنگی تحقیقست هر لفظ که از برهان قاطع درین تنبیه نشان میدهم در بیانهای صاحب برهان قاطع بنگرند سپس سراپای گفتار من گزرند در بحث بای موحده با بای فارسی طرفه درازنفسی و ملهوسی بکار برده و شش لغت از شش جهت گرد آورده بپای بپرشید بپیاویدن بپیودان بپیوون بپکین از انجمله لفظ چهارم که بپیوون ست و جامع لغات آنرا بر وزن دلسوزان نوشته کلام جنات ست بر زبان هیچ آدمزاده نگزشته باشد بپای صیغهٔ امرست از پاییدن باضافهٔ بای زائده همه کس داند که بای زائده از اجزای اصلی صیغهٔ امر نیست بپرشید صیغهٔ مضارع ست از پرشیدن و پرشیدن خود مصدر اصلی حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای تفنن پریشان را که اسم جامدست متصرف ساخته اند اول این مصدر باید ساخت تا پرشید مضارع حاصل آید انگاه بای زائده باید افزود تا اینخانه خراب لغت وجود پذیرد بپیاویدن همان زبان کوه قاف و گفتار سکنهٔ آن اطراف است آری بپیودن پیمودن ست باضافهٔ بای زائده و آوردن بای زائده در مصادر مسموع نیست بلکه ممنوعست بپکین مبدل بفکن ست که آن صیغهٔ امرست از فکندن بای موحده از زوائدست چنانکه خود موسوم بیای زائدست سخن درازی می پذیرد تا حقیقت لفظ در اندیشه جای گیرد افگندن بفتحهٔ همزه و فتحهٔ کاف عربی مصدرست پارسی آنرا ایکندن نیز گویند و مبدل آن اوکندن ست بلکه اوژندن نیز چنانکه شیرافگن را شیراوژن نویسند در صورت اول مضارع افکند خواهد آمد و بازاوکند و اپکند و اوژند هر چهار بحرکت اول و ثالث اکنون از محمد حسین می کنی می پرسم که این و لغت غلط یعنی بپیوون و بپیاویدن از کجا دریوزه کرد و صیغهٔ امر و صیغهٔ مضارع لغت مستقل

چگونه قرار یافت و باز باضافه بای زائده لغتی دیگر چسپان هستی پذیرفت گرد و دیگر اوست برد دیگر رود دیگر
ست و برود دیگر بمان این هر دو صیغه را باضافه بای موحده نمی‌نویسند و بدین افزایش وی صورت
نمی‌بندد نوشتن مصدر را بافزایش بای موحده از ائمه فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می‌آید که اگر
همچنین هر سه را نیز فصل بای عربی با بای فارسی مضارعی را به افزایش بای موحده بایستی آورد در بند
ایلادش یعنی انقباض طبع چرا فرو ماند و برپرشد چرا از ذهن فرو ریخت مگر بپزد و بپرد و بپوشد و بپوید
و بپاید و بپاشد و بپسندد و بپرد و بپرد از مفید مدعای وی نبود که بند این الفاظ را بسبب شهرت حقیر شمرد
گو هم از اسوده و آشفته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که این هر دو مفعول را در بحث الف ممدوده گنجانده است
تبلیغه نخست در یک فصل بعد قدری لشخوار بتار ابای موحده مکسوره بمعنی گزار نوشت یعنی امر از گزاشتن
سپس در فصل دیگر بتائیدن بر وزن گزائیدن بمعنی گزاشتن آورد و گزار و گزاشتن را بگزار و بگزاشتن
نوشت گویی گزار و گزاشتن معنی نداشت و چون پدید آمد که این عامی امی مصادر را بی شمول بای
زائده نمی‌نویسد چگونه دانیم که بای زائده در بتائیدن اصلیست یا زائد و بتا که صیغه امر است هم ازین مصدر
نیز مشتبه ماند که بتا است یا همان تا و درینجا مراد ما نه آنست که بتائیدن در فارسی بدین معنی نیامده است اعتراض
بر طرز گزارش هست ورنه در بتائیدن بای موحده اصلیست برهان قاطع بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده
بمعنی خانه هم آمده است قاطع برهان ای خدا بتکده را که نمیداند و اینکه می‌آید که کده بمعنی خانه هم آمده
است مگر کده معانی دیگر نیز دارد تبلیغه بختو بای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم و بختور باضافه رای
قرشت در آخر و بختوه به آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بخنو با نون به تغیر اعراب بوزن پرتو
این چهار لفظ را بدین چهار صورت بمعنی رعد نوشت و در یک جا بچشم داشت توضیح رعد را باضافه برادر برق
یاد کرد و در فصل پنجم بخنوه بای موحده و نون مضموم و های هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش خواهر
رعد تواند بود آورد و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشت یعنی بخنوه بر وزن مضحکه چه مایه خون در دل
تا بمشاهده این بی‌عطلی زبان را از دشنام نگاه داشته باشم ظریفان حسبة لله چون باظهار صاحب برهان
بخنو بر وزن پرتو نام رعد برادر برق هست و برق را که بقول خودش خواهر رعد است بخنوه بر وزن پرتوه
می‌نامد آهرینه بیدانسته باشد که تای فوقانی علامت تانیث است تفرقه و تمیز قاعده عربی و آئین پارسی
بخنو هم چنین وی نیست برادر را بخنو نام نهاد و خواهرش را بخنوه عبارتی که صاحب شرفنامه در معنی این لغت

مینویسد بعینه نقل میکنم و هی هذا بخنوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم تجلیه بخس بخسان بخساند
بخسانیدن بخسی بخسید بخسیدن بخسیده همه بسین ساده هم بدین تقدیم و تاخیر هشت لغت در هشت
فصل زبان رفت و سراسر یک صفحه بزبان رفت تا آن کجاست که به بحث چگونگی معنی گراییم ناچار
از در بازپرس حقیقت الفاظ درآییم تیزچشمان میخواهد که بخسیدن و بخسید و بخسیده و بخسد فعل لازمی
باشد و بخسی از باب مضارع صیغهٔ واحد حاضر باشد و بخسانیدن و بخساند و بخسان فعل متعدی. بود
این مرد بوالعجب بخسی را الباس معنی مفعولیت پوشانید همانا چون در هندی زبان یائی تحتانی علامت
تانیث است و تانیث مفعولیت میخواهد بخسی را که آخر آن مبنی بر یای تحتانیست مفعول اندیشید باقی
لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرفه مجهولی ساخت و پژمرده و گداخته و چین چین گردیده معنی
نوشت تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آیین وی نیست کاش آن جستی که این
لغت می آمیخت بمن آشنا شود تا ازو بپرسم که این لغات آفریده سپید دیوست یا بهم آورده از زنگ دیو
و این چین چین گردیده چیست و چه معنی دارد نگرندگان این عبارت خدارا پس از نگریستن این عبارات
گفتار برهان قاطع که در بارهٔ این الفاظ است نیز نگرید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگریستن
چین چین گردیده نیز در نظر باشد حقیقت لفظ جز این نیست که پخسیدن بهای فارسی مفتوح و سین مهمله
مکسور بر وزن بخشیدن بمعنی پژمردن است از گرمی باد سموم و تف آتش تیز و پخساندن و پخسانیدن
باضافهٔ تحتانی متعدی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی از نگرندگان گفت هرگاه لخت لخت
و ریزه ریزه و پاره پاره نویسند چین چین چرا ننویسند گفتم مگر خم در خم و خم بخم را خم خم نیز توان نوشت گفت
حاشا گفتم همچنین است چین چین که نبشتن نسزد چین در چین میتوان نوشت پرچین میتوان نوشت و این نیز از
توسیع دایره بیانست ورنه پوستی را که از تاب آفتاب و تف آتش درهم گردد و برآژنگ گویند که چهری
هندی آنست چین و شکن در همین مقام نگنجد آن برای جبین و ابروی و موی و جامه و کاغذ موضوع است
برهان قاطع بخش بر وزن کفش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج
هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک قاطع برهان غالب گوید مگر بخش بر وزن
کفش نبود که کفش آورد همانا همین را درخورد دانست معهذا ننوشت و همی بایست نوشت که صیغه
امر است از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره مسلم و بمعنی ماهی سند میخواهد و بمعنی برج زنهار نیست این نابینا

جالی دیده است که فلک را به دوازده بخش کرده اند و هر بخش را برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند
یا چنین دیده است که بخش به معنی بهره و برخ است و برج فهمیده است بحیرتم که درین تصحیف خوانی برخ را
چرا فراموش کرد تنبیه بر پروشان بوزن پرده پوشان به معنی امت میفرماید هموزن را بمیزان
نظر باید سنجید بر پروشان از پرده پوشان در وزن بمقدار یک های هوز کم ست یکی از معتقدان این
کتاب گفت که قصور کاپی نویس ست که بای فارسی را با رای بی نقطه متصل نوشت اگر بدین صورت
بر په روشان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم گرفتم که چنین ست بر په وشان زبان کدام سرزمین ست
گفت در اقصای ملک دکن جتنیان بدین زبان سخن می کنند گفتم یاد دار برسان بمعنی امت آمده
اما بی مضاف الیه نیارند یعنی برسان فلان نبی و آن خود پیداست که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز و اسلوب است
تنبیه برخ بر وزن چرخ نوشت و ده معنی از بهر آن در هم سرشت چهار مرادف همدگر و دوی دیگر مرادف
یکدگر و مخالف آن هر چهار و چهار دگر نه با این شش معنی موافق و نه باهمدگر متحد و مرادف اما آن چهار مرادف
یکدگر پاره حصه بهره لخت و آن دو مرادف همدگر تالاب و استخر و آن چهار دیگر برق ماهی سرشک به آتش
شبنم یارب این برهانست یا هذیان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی تواند آورد کس گمان نبرد
که ده یا پانزده معنی بهر یک لفظ جائز ندارم بار را و همچنین رنگ را معانی بسیارست کلام در برخ است که بمعنی پاره
و لخت ست و برخی به معنی لختی و پاره و باقی همه خرافات تنبیه برزکار برزگر برزه برزه کار برزه برزی گر
این یک لغت را در شش فصل بمعنی مزارع آورد حال آنکه برزه و برزگر صحیح ست و برزکار بحکم قیاس
گمان جواز دارد و برزه کار و برزیگر محض غلط و برزه گر بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند نه بمعنی
مزارع با آنکه از برزش شاخ رست دلش نیاسود و در فصل بای موحده بازای هوز برز را بر وزن
خربا به معنی تخم و برزاکار به معنی کشاورز آورد و به تقدیم زای منقوطه بر رای بی نقطه تصحیف خوانی نمود زنهار
هزار زنهار برزه بتقدیم زای هوز بهیچ معنی نیارد برز که قافیه ارز و مرز ست در فارسی به معنی زراعت آمده است برزه
و برزگر اسم فاعل زراعت ست چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید فرد چو ورزه به ابکار بیرون رود +
یکی نان بگیرد بزیر بغل + دیگری سراید ع برزگری داشت یکی تازه باغ + در شعر اول ورزه مبدل
برزه است و ابکار مخفف آبکار و آبکار مقلوب کارآب حاصل آن که چون کشاورز بهر آب دادن کشت
از ده بدشت میرود نان با خود میبرد و این از اتفاقات ست که بذر بذال شخذ بوزن و صورت نذر

در عربی نجم را گویند و هم ازینجاست که دبیران روزگار هر کجا برزگر دیده اند بذرگر نوشته اند باری اگر مغلطه
هم افتاد اهمال روی ندارد و این لغت آفرین لغتی دیگر زاد مثل شترگاو پلنگ که جانوریست مشهور که
در ترکیب بدین هر سه ماند و ازین هر سه بهره ورست **تنبیه** بزدائیدن و بزدودن به اضافهٔ بای عربی
مگر فارسی دکنی ست ورنه زدودن مصدر اصلیست و زدائیدن مصدر مضارعی اما قیاسی نه سماعی
برهان قاطع بزلبفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند **قاطع برهان** این هیچمدان
چنان میداند که بذله بدین معنی لغت تازیست و املای آن بذال نخدست نه بزای هوز اما چون
من محقق لغات عربی نیستم درینباب سکوت می ورزم تا دانایان چه فرمایند **برهان قاطع** بسمل بکسر
اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند
و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند
قاطع برهان آرزو دارم که جامع برهان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند
چه معنی دارد ذبح از برای جاندار است نه از بهر اشیا دیگر آن پرسم که ذبح عبارت از گلو بریدنست
اینکه توضیح ذبح بسر بریدن کرده چه معنی دارد باز گویم که بشمشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن قرار
داده که وقت ذبح کردن بسم الله گویند خدارا بفرمای که بهنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید و در وقت
ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا میگویند که حین ذبح بسم الله گویند لاجرم
باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحهٔ اقوام دگر جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز تیغ به اسلحهٔ
دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای بیخبر لفظ بسمل مخترع فقهای
اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی ست باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خرد
گواه ست که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوهٔ بسم الله ست لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر
یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده را چه میگفته باشند اگر گوید بسمل لفظ
مستحدث ست گوئیم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد
چون این حکایت انجام پذیر شود پرسم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمانه که تو دران بوده
بسمل بمعنی مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طلع بی لك ای دلنی گردن زدنی
طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیرکان هند گفتار ترا مسلم می دارند و سند می شمارند **تنبیه**

بسیج بسیجار بسیجنده بسیجیدن بسیجیده پنج لغت از یک ماده آوردن خوی اوست اما از بن مغلطه
آگهی دادن نیکوست که این بحث سراسر بجیم فارسیست نه بجیم عربی تنبیه شگوفه بافزایش بای
موحده می طرازد و میگوید که بمعنی شگوفه و بهار درخت ست سبحان الله کار از افعال گذشت در اسما
نیز بای موحده شامل گشت شگوفه را شکوفه سرودن معرف یوانگی خویش بوبست فردوسی جاییکه شهزاده
اسفندیار بارستم گرم سخن ست از زبان خسروزاده میگوید شعر فرستم ترا سوی زابلستان ٭ بهنگام اشکوفه
گلستان ٭ همان شگوفه است نه لغتی دیگر که بحسب ضرورت شعر شگوفه را بافزایش الف وصل اشگوفه
نوشت چون استم و اشکم که ستم و شکم ست حاشا که فردوسی شگوفه را اشکوفه گوید کاتبان قافله در قافله
غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان ماند تنبیه بشنزه بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی چنگالی می نویسد
و باز میفرماید که بفتح اول و زای هوز بر وزن مضمضه هم آمده است ع او خویشتن گمست کرا رهبری
کند ٭ قطع نظر از نامشخص بودن اعراب چنگالی مالیده را گویند که ملیده مخفف آنست و شهرت
دارد و بشنزه لغتیست غریب و معهذا اعراب مجهول هر آینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد تنبیه
بوشاسب و بوشیاسب بمعنی خواب آورد و رای صواب و رد کاش این نیز اندیشیده باشند که دو لغت
نیست یک لغت ست که بصنعت قلب و صورت پذیرفته است مانند بلارک و برالک و کنار و
کران و نیام و میان مارا سخن در آنست که در فصل کاف عربی مع الواو کوشاسب بهای موحده آورده
و کابوس و احتلام دو معنی دیگر افزوده در فصل کاف فارسی مع الواو مکرر نگاشت و آخر لغت را
مبنی بر بای فارسی داشت تا اینجا که می نگارد از کجا می آرد سخن اینست که بوشاسپ و بوشیاسپ
قلب همدیگرند و در معنی ترجمه رؤیاست گوشاسب گشاسب هذیان و بمعنی کابوس غلط و بمعنی احتلام
وسوسه شیطان تنبیه دیده وران حسبة لله فصل بای موحده مع الیای تحتانی را نگرید بی آب بی بها
و بیباک و بی بهره و بی بی و بیجوهر و بیخویش و بیخویشتن و بیداد و بیست و بیم و بیمار و بنیاد و بینائی و بیننده
و بی نمک و بیوه و بیهده و بیهوده این نوزده لفظ مشهور را که زبان زد خاص و عام ست نوزده
لغت قرار داد و بیاغاریدن و بیاغاشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود در اینجا با منافی
بای زائده باز آورد و بیختن و بیخته و بیوسید و بیوسیدن و بیوکندن از پیش خویش افزود و بیغار
و بیغاره را با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیغا مع جزو موحده پیش از این

سرزده است و اینجا بموحده و تحتانی باز رقم زده من نگویم که چه باید گفت امّا از حق نباید گذشت برهان قاطع
پاجایه بفتح تحتانی پلیدی و نجاست هر دو راه را گویند که بول و غائط باشد قاطع برهان هیچکس نمی بیند
که از دهان این سرچه فرو میریزد پاچایه بجیم فارسی ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ع وانگاه معنی
بول و غائط حاشا ثم حاشا مان دانشوران و لغت گردآوران پاجایه بجیم تازی هم مستراح است اینکه
در عرف مستراح را پاخانه گویند همان تصحیف پاجایه است که شهرت یافت برهان قاطع پازاج بزای هوز
و جیم فارسی بر وزن تاراج دایهٔ شیردهنده و ماماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند قاطع برهان
هی هی پازاج دایهٔ شیردهنده را کجا گویند پازاج زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچه از شکم
برون آرد و در عربی آنرا قابله خوانند و در هندی دائی جنائی گویند و زن شیردهنده را در عربی مرضعه
و در فارسی دایه و در هندی دائی و دهای بدال مختلط التلفظ به های هوز و در روزمرهٔ اردو انا گویند
بر وزن بنا که مرادف معمارست برهان قاطع پاسبان طارم نهم کنایه از کوکب زحل ست قاطع برهان
جای زحل بر فلک هفتمست نه بر فلک نهم و طارم نهم عرش ست و بر عرش از ثابت و سیار
نشان نیست زحل طارم خود را چگونه گذاشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت که
بپاسبانی طارم نهم سرفراز گشت گیتی در دیباچه میگوید که من ناقلم نه واضع ما هم نشنویم که جز این بزرگ
بول و براز را پاچایه و زن شیردهنده را پازاج و زحل را پاسبان طارم نهم که گفته است و اینکه
سه لغت را نام برده ایم اختصار است نه انحصار تنبیه پادیر بدال ساده و پاذیر بذال منقوطه و
پازیر بزای هوز یک لغت را در سه فصل بیک معنی آورد تا کدام لغت صحیحست اصل اینکه پادیر
بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نهند و آنرا در هندی اڑوار گویند زای زاری و ذال
ذلت اینجا کار ندارد برهان قاطع پالوایه بر وزن چارخایه پرستوک باشد قاطع برهان مگر چارپایه
هموزن نتوانست شد که چارخایه آورد مسکین چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آری در یک فرهنگ
پالوان و پالوانه هر دو بنون اسم طائری سیاه رنگ مینویسد که غیر پرستوک ست تنبیه در یک
فصل پاو و پاب بدال ابجد و بای ابجد آورده و در فصل دگر بجای بای موحده واو آورده چون تبدیل بای
موحده با واو در لغات پارسی آئین ست جز اینکه یک لغت را دو جا نوشت خطائی نیست پس
در فصل سوم پاو را که بدال بود و پاو بواو گفت و فرمود که در هندی پای را گویند که عربان رجل خوانند

یارب این چند کار دیوانه و غول که این بیا بانست پای یاد در هندی پا گو گویند که باگا نو قافیه تواند شد نه یاد
که قافیه گاو باشد آری یاد بهمین وزن ترجمهٔ ریست حال اصل لغت اینست که یاد و یاب و پاد و یاد هر دو هندی
لغت بدال ابجد اول بهای موحده در آخر و دوم بواو در آخر و در زبان فارسی قدیم شصت و شو را گویند
و بس تنبیه نگزندگان را فرایاد خواهد بود که در فصل بای تازی با بای پهلوی پرشید آورده است و آن نه لغتیست
مستقل و صحیح بلکه پرشیدن مصدری در خیال آفریده و آنرا مضارع بخشید و بران مضارع بای آمده
بهم دوخت اکنون در فصل بای فارسی با بای فارسی پرپشید آورده و پیداست که بای نخستین نه اصلیست
نه زائد هر آینه بخیرتم که این لغت را از که نقل کرده است مگر از آنانیس دیو که در داستان حمزه می آید
آموخته باشد تنبیه نخج بخجود بخجوده بخجیدن بخجید. بخس بسین بخس بخسان بسین منحوس بخش بشین
شیطان بخشان بشین شریر بخشو بشین شک بخشوده بشین شبهه بخشید بشین شرک بخشیدن بشین
دشنام بخشیده بشین شلوار چهارده لغت بیک معنی در چهارده فصل نوشت و بیش ازین چهارده فصل
در یک فصل بحث بتمامی لعنت نوشته است گوئی پانزده جا بر روی صفحه نشسته است کش سگالد که همین
پانزده فصلست و بس در بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بی معنی هم بدینمعنی آورده است تا معتقدان
برهان قاطع چه تاویل فرمایند گفتار من در شتی هنجار بیاسنت که مشتقات را برعایت لفظ سوم و
چهارم سلسله در سلسله و قافله در قافله تا کجا میدواند بخجیدن بمعنی بیاز زمین هموار شدن چیزی است
که آنرا ابر و ربرزمین زده باشند و بخشیدن مبدل منه آن حقیقت جوهر لفظ اینست و دیگر هذیان
تنبیه در بیان بای فارسی چون نوبت بفصل ذال تخذ رسید دست و پا گم کرد و بزیر رفتن آاله حصول
مدعا اندیشیده بزور گرفت و دوازده لغت از وی بدر کشید گرفتم که در بزیر رفتن و بزیر رفتن ذال عربی
بجای زای هوز مظنون جمهورست از مشتقات یک مصدر هر صیغه را لغتی مستقل پنداشتن کدام عقل و
شعورست تنبیه بپرشید آورد و پرشید بهر دو بای فارسی آورد و باز در بحث بای پارسی مع الراء
پراش پراشید پراشیدن پراشیده در چار فصل بفاصله و باز بعد بعد فصلی چند پریش پریشید پریش
پریشید پریشیدن پریشیده در شش فصل شرح کرد و از پرشید که نخستین لغت ست تا پریشیده
که انجام پریشانی باد ست همه در معنی متحد تنبیه پری افسای و پریخوان را مرادف هم گرفت و
غلط راست گفت همانا پری افسای و پریخوان کسی را گویند که علم تسخیر جنات داشته باشد لیکن در برسی گرفته

و پری دار سررشته گم کرده و بهر دو را یکی پنداشت حال آنکه بمعنی این دو لفظ تفاوت بسیارست پری زده و پری گرفته
کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بالقهر و تسلط فرو گیرند لاجرم اینچنین کس پیوسته رنجور و مجنون و هیچکاره باشد
بلکه بسا مردم درین رنج بمیرند و در عرف این علت آسیب نامند و پری‌دار آنست که یکی از ارواح خبیثه
با وی یار شده باشد و او معرکه‌گیری کند و بساطی گسترد و گل برافشاند و بصدای دف و دهل برقص آید
و سر جنباند و دران حالت از مکنونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور اینحالت از بهر اختیاری باشد هرگاه
خواهد چنین کند ورنه دائم هوشمند باشد و بکارهای دنیا پردازد تنبیه بنده بیای پارسی مکسور بمعنی
قطرهٔ آب نوشته و غلط کرده این لغت بیای فارسی مکسور نیست بلکه بیای موحده مضمومست بُنده
بر وزن گنده و بُند بر وزن شُد چنانکه بوند در هندی باندک تغیر از توافق لسانین است تنبیه پوله بر وزن
لوله با ثانی مجهول خربزهٔ مضمحل را نوشته چون در هندی نیز بدین معنی شهرت دارد عجب از جامع که بتوافق
لسانین اشارت نکرد تنبیه پیرا با ثانی مجهول بر وزن گیرا بمعنی پیراینده مینویسد من می‌پرسم که پیرا
هموزن گیرا چرا باشد زیرا که صیغهٔ امرست از پیراستن و این مصدر مع مشتقات به فتح بای فارسی است
هر آینه پیرا بر وزن خیرا باشد و اگر تبعیت بعض بکسر نیز گفته آید تنها پیرا بمعنی پیراینده چگونه تواند بود
تا اسمی در اول نیارند معنی فاعل ندهد و اگر الف پیرا را همچون الف گیرا الف فاعل اندیشند نیز غلط است
که الف پیرا الف اصلیست نه الف فاعل تنبیه پیش اگر نقیض پس است ترجمهٔ مقدمه نیز قرار داده و راه گم
کرده در دساتیر رهبر ترجمهٔ دلیل است و پیشرو ترجمهٔ مقدمه تنها پیش بمعنی مقدمه مستعمل نیست برهان قاطع
بیوگ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است
قاطع برهان این خود خوی اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد حیرت درینست که کاف
فارسی در آخر از کجا آورد بسا زان که میتوان خندید میتوان فهمید که فتحهٔ حرف ثانی غلط و کاف پارسی
در آخر غلط و بای پارسی در اول غلط بیو بیای موحدهٔ مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف
عروس را گویند و بیوگانی عروسی را خوانند و همین بیوست که در هندوستان بهای هوز اشتهار دارد یعنی
بهو چنانکه بانو که لفظ فارسی الاصل است در هند بحذف الف و تشدید نون مشهور است جز این صورت
صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم بیو را بیوگ گمان کرده و کاف پارسی را جزو کلمه دانسته اند ناشی از
فریبی است که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مژده مژدگانی حال آنکه این قیاس غلط

های مختفی خود در آخر این اسم نیست که بکاف پارسی بدل شود کاف پارسی نیز نیست لاجرم اهل زبان وقتیکه صیغه
مصدر خواستند چون بیو های مختفی در آخر نداشت دانستند که بغیر افزودن لفظی که با الف بپیوندد الحاق
یای مصدری محالست کاف پارسی افزودند تا بیوگانی صورت گرفت هر آینه نباید که بیو را
بیوگ گویند و این کلمه را جزو اسم پندارند **تنبیه** تدو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بی اشعار حرکت
لفظ ثانی در یک فصل و تذرج بذال نقطه دار و جیم عربی در آخر بیک فصل و تذرو بذال منقوطه و واو
در آخر در یک فصل و تذو بذال منقوطه و واو در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تدرو
آورد و تدرو که قافیه سرو و سرو دست بر زبان قلمش نرفت گویی چنانکه خداپرستان را خدا از غلطگاه
میدارد این اهرمن پرست را اهرمن از گفتن کلمهٔ حق صیانت میکند حقیقت اینست که تدو بدال بی نقطه
و تذو بذال نقطه دار اسم کرمی ست که در گرمابه ها متکون میشود و این هر دو لغت عربیست و تذرو معرب
تدروست و تدرو در فارسی طائری را گویند که تیتر هندی آنست تذو بدال منقوطه نه اصل لغت فارسی
میتواند بود و نه از تعریب وجود میتواند گرفت **برهان قاطع** ترابیدن با بای حطی بر وزن و معنی ترادیدن
و تراوش کردن باشد **قاطع برهان** ترابیدن که قافیه سابیدن تواند بود
غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن است بواو و ترابیدن ببای موحده بدل آن چنان
می اندیشم که این بزرگوار ترائی را که لفظ هندیست بمعنی زمین نمناک مفرس کرده است تا ضمیر وی
بترائیدن که مصدر جعلی مفرس ست آبستن گردیده است **تنبیه** تردامن را بمعنی مستو و فاسق
فاجر بدگمان عاصی مجرم گناهگار آلوده معصیت معیوب ملوث بار خدایا مگر یکی ازین نه معنی بس
نبودی نی هشت لفظ مرادف همدیگر ست این نهمین لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه افزود و تردامنی
کجا و بدگمانی کجا **تنبیه** ترفند را اول بفای سعفص و دیگر باره بقاف قرشت و سومین بار بکاف
کلمن و چهارمین بار بواو نوشت گویی خود نیز نفس مطمئنه ندارد و اصل اینست که ترفند بفای سعفص
بر وزن فرزند بمعنی سخنهای بی اصلست و باقی همه بی اصل و لغو **تنبیه** ترهات بر وزن امهات
می آورد و بعربی بودن لغت اعلام میکند پناه بخدا ترهات لغت فارسیست مرکب از تره و آت
که لفظیست بمعنی مثل و مانند اما تره بودینه و گندنا و امثال اینها را گویند که بطریق تفنن خورند لاجرم
کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی جز انبساط خاطر مدعای دیگر در ضمن آن مضمر نیست **برهان قاطع**

ترغم بفتح اول بوزن عرعر مغ را گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است. **قاطع برهان:**
برپژوهنده راز که راست آنکه ماست جدا کردن دو دست ارد و واجبست که در فصل نون با زای هوز و در فصل
نون با زای فارسی به بیند که همین یک لغت او در هر دو فصل هم [illegible] خواهد نوشت و اینجا اول بتای قرشت
و زای عربی و پس بتای قرشت و زای پارسی آورده و در هر چهار فصل حرف ثانی را ساکن وانمود
لغت صحیح تزرم است بفتحتین بر وزن عدم و تزرم با تای قرشت بوزن عرعر زبان زد ناسپاس نوشته و بس
تنبیه در فصل تای قرشت مع الکاف العربی تکاب تکاو تکاپوی و تکاور این چهار لغت نوشته باز
در فصل تای فوقانی و کاف فارسی تگاب و تگاور را یاد کرده و تکاپوی و تکاو را نام نبرد در اصل این چهار
لغت بکاف پارسیست بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد و دگر ره دو لغت از آن هر چهار بکاف
فارسی طراز بستن یعنی چه. **برهان قاطع:** تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است و بمعنی جسم نیز آمده
است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند. **قاطع برهان:**
در کلمه ثانی توضیح سکون حرف ثانی و بمقابل جسم با جوهر نه امریست که خرد آنرا پسندد و این تقریر و سخن
مقام آورده باشد سخن و نیست که تن را بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را منفیانه بدست مدعای خویش
میداند نمیداند که تن زدن اصطلاحیست بمعنی خموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها
تن بمعنی خموشی و تنها گل بمعنی پدید آمده است. **برهان قاطع:** تور بضم اول و ثانی مجهول بر وزن
حور بلغت ژند و پاژند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند. **قاطع برهان:** حور بفتح اول است پس
با لفظیکه خود آنرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود دانم از
فتحه حور خبر ندارد و بر حور قیاس کرده است که چون حور بضم است حور را نیز بضمه اول خواهد بود یا رب
مگر تور را با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که حور را هموزن آورد و خود را رسوای [illegible] دانان و
فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های هوز است قفس همچون سرکرد
و سرورد که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیارست کم را در هندی تهورا گویند بتای مختلط التلفظ بهای
هوز و دال ثقیله هندی و الف در آخر معتقدانش خواهند گفت که جوان مغل تبریزیست لفظ را بلهجه
خویش آورد گویم درین صورت نیز ادخال های هوز بجای الف نمی بایست نمی بایست که این افاده
را در تحت لغت توره ارقام میزد تا غالب آشفته سر اعتراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از زرا ه

تهی از تسلیم ست ورنه طرز عبارت و صدره فرو ماندن وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش ابا میکند
باشد که کسی از اجداد وی از تبریز آمده باشد و این امر دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند پیکر پذیرد
زبان موطن اجداد او را چه داند نامه نگار از زمرهٔ ترکان سلجوقیست و سلسلهٔ نسب من از سلطان سنجر
و سلطان ملکشاه سلجوقی به طغرل و سلجوق که ارباب سیر و تواریخ ایشان را از تخمهٔ افراسیاب و پوشنگ و
تور ابن فریدون هنوز ظهور نوشته اند میرسد و زبان این گروه توری بوده است که اکنون ترکی شهرت
دارد و مغول چنگیزیه نیز از آنجا که زادهٔ همان مرز و بوم و با ترکان هموطن و همسخن و همشکل بوده‌اند و لقب
اینجماعه دران کشور از هر جدا شناس توریت ترکمان بود یعنی مانا به ترک همین زبان داشتند بالجمله
سلجوقیان بعد زوال دولت و سپری شدن هنگامهٔ سلطنت در اقلیم وسیع الفضای ماوراءالنهر پراگنده شدند
از انجمله سلطان زاده ترسم خان که ما از تخمهٔ اوییم سمرقند را بهر اقامت گزید تا در عهد سلطنت شاه عالم
نیای من از سمرقند بهندوستان آمد آنانکه خان خجسته گهر را دیده اند می گفتند که همه گفتار خان ترکی بود
و هندی نمیدانست مگر اندکی اینک منم که حروف تهجی ترکی نمیدانم تا به سخن گفتن چه رسد منکه پدر بر
پدرم از مرزبان زادگان کشور ماوراءالنهر و از نازپروردگان سمرقند شهر باشد ترکی ندانم و مولوی
دکنی که مولد پدر یا نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گردد زبان فارسی تواند دانست اینک هندوستان
زادگان در دانستن علم فارسی پس از مناسبت طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب تتبع ستر گان
پارس ست در نثر و نظم و غور اصحی نگاه در جواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه پیروی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق
آنان چه اینجماعه را محض دعوی زبانیست و تسلیم دعوی زباندانی از عالی ست یزدان دل دانا و چشم بینا
بهر آن واده است که کار دانش و بینش ازین هردو گوهر پذیر گیریم و هرچه بنگریم جز بدستوری دانش آنرا
نپذیریم استادی و شاگردی پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد بس باشد و بدین کلمهٔ مشهور که پیر من
خس ست اعتقاد من بس ست از باز پرس ایمنی روی دهد شعر هرزه مشتاب پی جاده شناسان بردار
ایکه در راه سخن چون تو هزار آمد و رفت ❊ برهان قاطع تومن با اول بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح
بنون زده قصبهٔ را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع آن تومنات ست و بعضی گویند ترکیست
قاطع برهان بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربیست که جمع آن تومنات آورده ولی نی
بیچاره این لغت را الا تومنات آورده ... مجهول ... واو ... کجاست که مجهول صفت آن اخته

دیگر صد پاره دو منش فرزانگان با همه نیز مدلل بوده یعنی چه داد آنست که لفظ ترکیست و در مجمع لغات ترکی اعراب یا حرف نوشتن
رسم افتاده است و علامت ضمه تای فوقانی و الف علامت فتحه میم سرآینه تومان میبینند و تمن خوانند بتای مضموم
و میم مفتوح و تمن ترکی بیست که گویند و بوزن صد را و منگت بمیم مکسور و نون ساکن چرا که در برهان قاطع تهم بفتح اول
و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب قد و قامت و شجاعت معری و دلیری و لاوری عدیل و نظیر خود نداشته
باشد و تهمتن مرکب از همینست و بسکون ثانی هم بهمین معنی آمده است قاطع برهان وای بر روزگار من که با کدام خرس
درجوال شده ام تهم تنها بمعنی شخص تنومند می نویسید و تهمتن را مرکب از این میگوید و باز بعد از ین فصل بفاصله تهمتن یک سطر از ز
و بس آنکه اسم رستم نشان میدهد معنی ترکیبی بهمتا تن می نویسید و بمعنی سپهدار و لشکرکش بران می افزاید و بندگی
و فرمانبری نیز معنی آن نشان میدهد و نادرستی این بیان که محتاج بیان نیست می فهمد و بر پراگنده گوئی هم ازدار
و تهم را بسکون ها هوز بودن هم نیز قیاس میکند عیاذاً بالله نه تهم تنها بمعنی مرد تنومند است و نه بسکون ثانی درست است،
و نه معنی ترکیبی تهمتن افاده معنی سرلشکری و سپهبدی میکند و معنی بندگی و فرمانبری خود با اینهمه معنی لا یعنی
منافات کلی دارد راستی اینست که تهم بفتحتین بر وزن بهم در پارسی قدیم اسم فلک نهم است کلمن را بلسان شرع
عرش نامند تهمتن مرکب از همینست چون پیلتن و رویین تن و سیمین تن درینصورت مرد قوی هیکل را تهمتن خوانند نه تهم
و سپهدار و لشکرکش تهمتن چرا گفته شود بسا سپهداران و لشکرکشان باشند که لاغر اندام باشند بالجمله چون رستم از روی
خلقت جسیم بود او را تهمتن می گفتند یعنی تنی دارد چون فلک الافلاک برهان قاطع تیزی بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است مراد از آن عربی نژادان فارسی زبان باشند قاطع برهان
نخست خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر کدامین کشورست شاهان
داورگر گویند یا شاهان داورگران جمع و موصوف کافیست و اعاده صفت نا انصافیست دانسته شد که دبیر آ
تبریزی نیست و نه شناسای حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی تازیست و
تیزی اماله آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخن وران نگذرد و در صورت اماله همان
معنی عربی نژاد و بدو افاده صفت فارسی دانی نه کند تشبیه تیغ دو دستی می نویسد و از آن تیغ دراز میخواهد
و تا این را در ذهن دیگران راسخ بخشد یعنی به مقدار دو دست این کلمه را در پایان نگارش می نگارد و خدا را
ای خردمندان انصاف دهید تا این دم تیغی که در درازی باندازه دو دست باشد کجا ساخته اند هیچاره و
نه خود را مناسبت و نه آموزگاری دارد و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است تیغ دو دستی

آنرا گویند که چون هنگامه پیکار گرمی پذیرد و دو لشکر درهم افتند جوانمردان نیرومند دلاور عنان نگاهدارند و بدندان
گیرند و بهر دو دست تیغ زنند چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر زدی از آنجا
که تیغ زنی کار به دو دست راست است اهل عرب طاهر را ذوالیمینین می گفتند یعنی از یسار نیز کار یمین می گرفت و
دیگر تیغ دو دستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تنومند زنند **برهان قاطع**
تغ بضم اول و سکون غین نقطه دار بفارسی بت را گویند که عربان صنم خوانند **قاطع برهان** ثای مثلثه
مانند ذال معجمه نیست که شرف الدین علی یزدی در قطعهٔ خویش از فارسی بودن آن انکار نکرده است
همه بران متفق اند که ثای مثلثه در فارسی نیست ثغ لغت فارسی چگونه خواهد بود دهان فغ بفتح فای سعفص
در فارسی بت را گویند **تنبیه** در فصول سابقه ازثنگ را شش صورت مسخ کرد چون نوبت به فصل ثای ثخذ
رسید و لغت کمی کرد فغ را ثغ گفت و ازثنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرد و ثنگ نوشت حال آنکه
نبودن ثای ثخذ در پهلوی و نیامدن کاف پارسی در عربی از مسلمات جمهور است آری نه این لغت را
نه پارسی توان پنداشت نه تازی غلط نمی گوییم و دانایان گفتار مرا غلط نخواهند دانست بیشتر لغات
منقولهٔ این بزرگوار به اولاد بطنی زن روسپی ماند که هیچکس بلکه خود آن زن زاینده نیز نداند که این از
نطفهٔ کیست و آن از تخم کدام کس هم از آن لغاتست ثنگ بثای عربی و کاف عجمی که نه از عجم است
و نه از عرب است لاجرم نابرد مجهول الاب است **تنبیه** جغد را در فصل جیم عربی آورده و باز در فصل
جیم فارسی ذکر کرده و جغبت که بمعنی حشو نهالی یعنی توشک است گام فراخ تر زده جغبت جغبوت
و جغنوت بجای موحده نون بسه صورت در فصل جیم عربی مع الغین نگاشت و چغبت و چغبوت و
چغنت بدین سه هیئت در فصل جیم فارسی رقم زده و در شش جهت را پراگنده گوئی دم زده **برهان قاطع**
جگر بروزن شکر گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد **قاطع برهان** زبان علمی هند
ما نمی دانیم که دران باره سخن رانیم این خود می شنویم که باد تند گرد انگیز را در عرف اهل هند جهکر گویند
بجیم مخلوط التلفظ بهای هوز و کاف عربی مشدد و رای ثقیله هندی عرفی در قصیدهٔ مدح کشمیر میفرماید
ع آن باد که در هند گرآید جهکر آید * و این همان جهکر است که بتغیر لهجه در کلام خود آورده است حاشا
که لغت پارسی الاصل باشد **برهان قاطع** جلکاره بروزن هرکاره رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را
گویند **قاطع برهان** در فصل جیم مع الدال جدکاره و پس در فصل جیم مع الکاف الفارسی جگاره نوشت

و اینجا که فصل جیم با لام است جلکاره بروزن هرکاره مینویسد عقل فتوی میدهد که یک لغت ازین هر سه صحیح باشد
و دو غلط هر آینه غلط از صحیح در مقدار افزونست حق تحقیق آن جد کاره به جیم عربی مضموم بروزن شتاباره
بمعنی راههای مختلف آمده است و باقی همه وهم و وسواس است و گمان و قیاس متخیله، جمار بفتح اول و ثانی
مشدد بالف کشیده و تنوین برای قرشت مینویسد و مغز درخت خرما معنی آن نشان میدهد و شحم النخله عربی
آن می آرد همانا این لفظ را پارسی می پندارد دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک الآخر
نیست این تنوین حرف آخر امریست از مغلطه و مضحکه آنسوتر یا لغت عربیست یا اختراع این ساده لوح
برهان قاطع جمدر با دال ابجد بروزن خنجر سلاحیست که آنرا در هندوستان کتار گویند بروزن
قطار و اصل آن جنب درست یعنی پهلو شکاف بهندی یعنی دندان عزرائیل قاطع برهان سخن فهمان
را دعوت میکنم و بر خوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدگر پیمایند هر که از من نیز
غمزده تر ست چون بفهمیدن معنی این عبارت دل بندد و ببینم که چگونه بی اختیار نخندد جمدر را ام
کتار قرار میدهد و کتار را بتای قرشت می نگارد گوئی از بودن تای ثقیله خبر ندارد و نیز این قدر نمی اندیشد
که کتار بتای ثقیله هندی حربه دیگریست و جمدهر حربه دیگر آنرا بهیتی دیگریست و این را صورتی دیگر
مغلطه آخر آنکه جمدر را بدال ابجد و رای قرشت تعریف میکند حال آنکه آن لغت هندیست بدال
مختلط التلفظ بهای هوز پیوسته یعنی جمدهر این همه گفتگو در فروع بود میفرماید که در اصل جنب درست
یعنی پهلو شکاف جنب عربی و در که صیغه امرست از دریدن فارسیست لفظ با آنکه در اصل هندیست
و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربه اختراعی مرکب از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند بعد از
رفع و دفع این اوس میگوید که هندی یعنی دندان عزرائیل یارب آن اصل که جنب در یعنی پهلو شکاف
نشان میداد کجا رفت و این عبارت که عزرائیل خاتمه آنست فرع آن اصلست یا خود اصلی و فصلی دیگر
ست درین حکایت غیر و جز این قدر نمی پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر دهر بدال
مختلط التلفظ که در هندی صیغه امرست بمعنی دندان نیز آمده باشد جمدهر را دندان عزرائیل توان گفت
ورنه این نیز منجمله هذیانات خواهد بود تمیلیه جوز بضم اول و فتح ثانی بروزن هنر بمعنی بالا مینویسد
که مقابل پست است و نشان نمیدهد که فارسی است یا عربی یا ترکی یا عجمی و بفتح اول و سکون ثانی که قافیه
دور و غور تواند بود بمعنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز می نویسد و درباره

تسمیهٔ خط جام وجهی می‌نگارد که اگر مثل جمشید این را می‌شنید زبانش از قفا بیرون میکشید میسراید که چون باده
تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورندهٔ آن مست بیخود شود گوئی بران می آشام ستم کرده باشند من
میگویم که نام خطوط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد هر آینه آن مردم را این وجه تسمیه چرا در
اندیشه گذشته باشد آری جمشید جام ساخت و خط را جور نام نهاد و وجه تسمیهٔ این دکنی انکار کرد و ندانست که
جور لفظ عربیست و جمشید و جمشیدیان این زبان نداشتند معهذا جام جهان نما نه جامی بود که ساقی
آن را در انجمن بگردش آورد و هر کس دران جام بادهٔ گلفام خورد خامهٔ این همچنین فرومایه که نقل انجمن و
دستخوش اهل بزم باشد لی نی جور نام خط جام جهان نما بوده باشد اما نه بمعنی ستم و نه از بهر این غرض تعبیه
جوله مخفف جولاه نبشت و راست نوشت جولاه و جوله بافنده را گویند که عربی آن حائک است مجازا
کلاش را گویند که عربی آن عنکبوتست جوله اسم عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است نهار نیست
دیگر در هندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن جهوله است بجیم مختلط التلفظ نه جوله چون این فصل را
به پایان میرساند در فصل دیگر میخروشد که جُلهه بجیم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر دوخته مخفف
جولاهه است و اینقدر نمی فهمد که جولاهه همان جولاه است که های ثانی دران فزوده اند مثل همخوار
و همخواره اینجا یا الغزی ست که بسیار فرزانگان ازان افتاده است و همچنین الفاظهای آخر را های تانیث
می اندیشند و مرد را بکیش و زن را بکیسه مینویسند حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه انضبا
نمیتواند پذیرفت بلکه فارسیان در الفاظ عربی نیز تصرف کرده ها در آخر لفظ آرند و تانیث منظور ندارند
چنانکه موج و موجه و معشوق و معشوقه همان موج است همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه
و گواه من درین دعوی ازین رباعی شعر ثانیست و این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست شعر
مفلس چو شدیم رو بدو آوردیم + معشوقهٔ روز بینوائیست خدا + کوتاهی سخن جُلهه بجیم مضموم و فتحتین
از تخفیف جولاهه وجه نمیتواند گرفت جولاه لغتیست و جولاهه مزید علیه و جوله مخفف است جنبیه
میگوید که جنه بجیم مکسور زنان فاحشه را میگویند ما می پرسیم که چون جه را که کلمهٔ ثنائیست بمعنی جمع
آورد مفرد آن چه خواهد بود باز در فصل دیگر جیبر میگوید و همی گوید که بمعنی فرادیس بود که جمع فردوس است
اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد گزیر نداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و بموزن آن مکان آورده
مگر اهل جهان جهان را نمی دانند و مکان را می شناسند ازین مقام نیز بگذر و بنگر که جهن بکسر اول و فتح

ثانی مخفف جهان که خود آنرا بهر دو فتحه مسطر نوشته است نویسید ضدا یا در تخفیف تغییر اعراب رسم کجاست **تنبیه**
در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید که بزبان متعارف اهل هند رفتار را گویند و امر برفتن نیز هست
ما بر انیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغهٔ امر چل ست نه چال **برهان قاطع** چخی بکسر اول و سکون ثانی و
تحتانی بمعنی ستیزه کنی و دوم دق **قاطع برهان** چخی به اول مفتوح صیغهٔ واحد حاضر نیست از بحث مضارع
چخیدن هر اینه باید که چخی بر وزن اخی باشد بسکون ثالی بمعنی چه **تنبیه** جغر یدن و جغر یده در دو فصل بمعنی
التفات و خوف آورده التفات و خوف نه مرادف یکدیگر و نه ضد همدیگر باز چون در دو فصل جغز یدن
و جغز یده که بجای رای قرشت زای هوز دارد آورده بمعنی التفات التفات نکرده بهمان خوف و بیم تو تحت
و زاری کردن افزوده گمراهی و آن نیز بصدر نگ نبی علم و نهی فرهنگ **برهان قاطع** چکری بضم اول
بوزن مقری نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دختر را گویند **قاطع برهان** شاید در دکن که مسکن
جامع لغاتست دختر را چکری میگفته باشند ورنه در هندوستان چهوکری گویند بجیم فارسی مختلط التلفظ
و واو مجهول در لهجهٔ سغلیت که آن نیز برناقل تهمت ست چوکری میگویند بواو نه چکری همچنین واو مگر گفته اید
که های مختلط التلفظ را مغلیت بر دو واو را کنیت خورد **تنبیه** صاحب برهان قاطع در شرح لفظ
خانه گیر میفرماید که آن فار و زباد و ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کنیت تا معنی این فقره را
خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو بند دون هزار دست خواهد بود اگر گویند نام هفت بازی و نوشته
است گوییم دران بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زباد و نام بازی دوم فارد و نام بازی ششمین
هزار دست نه هزاران قطع نظر از تقدیم و تاخیر هزاران را با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بیچارهٔ
غافل ازان بوده است که هزاران منصوبه بیک کلمه مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یک گونه بازیست
انبازیهای هفتگانه **تنبیه** خره بخای مضموم و خره مع الواو معدوله را در هم آمیخت و در توضیح اعراب
آبروی دانش و بینش ریخت هر دو لغت را یکی پنداشت و بهر گونه معنی انباز و مرادف یکدیگر نگاشت مگر
در روز میثاق پیمان بسته است که جز غلط ننهد بدرستی که راستی اینست که خره بخای مفتوح و های انهای
حرکت گنجاره کنجد و بندو و دیگر را گویند و آن چیزیست که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین لغت های
قرشت را هم به تخفیف توان خواند و هم بتشدید و خره بخای مضموم و رای مفتوح و های مختفی نور قاهر را گویند
و ازینجاست که خور اسم آفتاب ست و شید بشین مکسور و یای معروف در آخران افزوده اند مثل جمشید

باید دانست که [illegible] بمعنی با فروغ مستعمل است و دیگر هم بدین صورت یعنی خره بجای ضموم بمعنی صوبه و ضلع نیز آمده است چنانکه در قلمرو ایران که بر پنج صوبه مشتمل است خرهٔ استخر و خره اردشیر و خره داراب و خرهٔ قباد و خرهٔ شاپور نویسند و خوره بواو معدوله جذام و دار الثعلب را گویند و نیز اسم کرمیست که آنرا در عربی ارضه نامند و اینها را باهم نیامیزد و در اعراب سررشته گم نکند مگر آنکه نابینا باشد روان سعدی شاد و بر روان پاکش آباد که دانش را میستاید چنانکه میفرماید شعر چه خوش گفت لقمان که نا زیستن + به از سالها بر خطا زیستن +

تنبیه خسانید و خسانیدن و خساید از ماضی و مصدر و مضارع سه لغت آفریده و مضارع را صیغهٔ مستقبل نام نهاد با این همه گزیدن و بدندان ریش کردن معنی قرار داد و سند نیاورد من چنان دانم که این همه خستن است یا خاییدن که حکیم دکنی آنرا مسخ کرده است تنبیه خشکاخور بدین صورت همی نویسد گویی این کلمه را یک لفظ میشمارد و از اصل کار آگهی ندارد که آخر خشک نیز او معدوله و حرکت های قرشت جای بی نفع و بی فیض را گویند و آخر چرب محل کثیر النفع را خوانند خشک آخر و چرب آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب است هر آینه نباید که متصل و باهم نوشته آید تنبیه خشن خانه لفظی غریب از روی تصحیف بهم آورده است و غافل ازین که صحیح خیش خانه است بیای تحتانی مجهول بر وزن بیش خانه چنانکه خود در فصل خا مع الیا خواهد آورد خشن خانه مضحکه بیش نیست برهان قاطع خفچاق با جیم فارسی بر وزن چخماق مردم اصیل و ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قبچاق مشهور است قاطع برهان در شرح این لغت طرفه مسخره بکار برد اول نوشت که خفچاق مردم اصیل و ترکان صحرانشین را گویند و پس نگاشت که نام بیابانیست مشهور بدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که چنین باشد نه خفچاق نام مردم است نه قبچاق اسم دشت خفچاق نام دشتی است که در اقصای ترکستان است و آن دشت مسکن و موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه را خفچاق گویند گفته باشند چنانکه رومیان را روم و روسیان را روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه نیست خفچاق را قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند و قبا را عمامه خوانند قبچاق در اصل درخت میان تهی را گویند چون سلطان اغور خان جد التقوا پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی دیگر نهاد ایغور خلج کلتته قبچاق و جز این چهار نام نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جز این اصطلاح مقرری معنی دیگر باهم دارد پس قبچاق نام گروهیست از مغول و خفچاق اسم صحرائیست در ترکستان

جا این هر دو را یتیا میز دگر دیدانه و ترکمه مغل یا ایکی اند انمکار خرد و بیگانه حسین در شرح لغت خلج معنی این لغت
صحرانشینان و ترکان میگوید حال آنکه خلج نه ترکانند نه صحرانشینان همان نام ایلی ست از مغول و ایل
بالف مکسور و یای مجهول در زبان مغلی گروه را گویند و بمعنی مطیع نیز آمده تنبیه خواگ با واو معدوله و کاف
فارسی هم اسم مرغ خانگی نشان میدهد و هم بیضهٔ مرغ را بدین نام میخوانند من میگویم که خواگ با واو معدوله
و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خایک با بنا ده کاف تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر همان کافیست که در کلمه
آمده است خایکینه که نان خورشی ست مرغوب و مشهور مرکب ازین ست چون زرینه و سیمینه بسبب کثرت
استعمال یای تحتانی از میان رفته و خاکینه مانده یا آنکه بسبب کراهیت لفظ خایه یای تحتانی از میان انداخته
اند می باید فهمید که بروایتی ضعیف بیضه مرغ را هاک گویند و چون تبدیل های هوز بخای شخذ و شهرت
هاک نیز میتوان گفت و خاگینه را ازین اسم مرکب توان داشت خواگ بواو معدوله و کاف فارسی جز
صوت بی معنی نیست برهان قاطع خوپله با ثانی معدوله و بای فارسی بروزن طبله بمعنی ابله
و نادان باشد قاطع برهان تصحیف خوانی و انگاه بدین ابلهی و نادانی ائمه فن لغت بر همینی
اتفاق دارند که ماقبل واو معدوله مکسور نمیباشد مگر در دو جا یکی در لفظ خویش دوم در لفظ خویله چنانکه خود نیز
در فصل خای شخذ واو خویله بیای تحتانی بعد از واو خوانده آورده خوپله بیای فارسی یعنی چه سخن کوتاه این
همان لغت ست که بی واو معدوله و الف در آخر زبان زد زنان هندست یعنی خیلا تمثیله هان بیده زن
انصاف انصاف عرق خوی از جبین فرو چکید تا این همه خس و خار از راه لغت فرو رفته ام و جز آفرین
دیگر بر خود نمیجویم بلکه از آن نیز گذشته همین واو میخواهم و دیگر هیچ در فصل جیم عربی مع النون جنبور
بروزن ابلی در و دو در فصل جیم عربی مع الیای تحتانی جلیبور بروزن کینه ور و دو در فصل جیم فارسی مع
الیا چیپور بروزن میرود و در فصل خای شخذ مع النون خنبور بروزن طنبور و همدرین فصل خنبور بر
وزن عملی گرو در فصل جیم مع الیا خیلنور بروزن یخبر شش اسم از مهر پل صراط آورده و پندار مصحف خوان
نیز همتی قوی و نظری همه جا رس نداشت که بسیاری از الفاظ را که یکی از آنها چینور ست و لوا
بالجمله دعوی میکند که بزبان ژند و پاژند پل صراط را این گویند همانا اینقدر نیز نشنیده اند که از ضغطهٔ قبر
و پرسش نکیرین و نفخ صور و حشر اجساد و عبور صراط در هیچ کیش و ملت بحث نیست الا بمذهب الراحمین
بمقتضای رحمت خاص محمد رحمة للعالمین ازین واقعه ما خبر داد تا امت خود را از خطرهای آن آگهی بخشید

هنگام [illegible] گبران وزردشتیان از صراط نشان نباشد نام جسیان خواهد بود از میوه و گل انچه در پارسی نیست [illegible] ستانست بزبان دری و پهلوی و پارسی نام نداشته باشد پل صراط که از معتقدات زردشت نیست وزرتدیان نیز چرا نام برند لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اگر گفته اید که چون پارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از تهران آهنی تراشیدند بس ازان که این قاعده را روا داشته باشیم می پرسیم که ازشش اسم صحیح کدام ست برهان قاطع دار گوش با کاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت کن قاطع برهان دار صیغهٔ امرست از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر با ضافت سمت و سوی و جهت نباشد افاده معنی نگاهداشتن میکند و گوش دار صیغهٔ امرست از گوش داشتن خواهی گوش دار گویند و خواهی دار گوش نویسند این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانست کتاب بهار العجم قرار دهند یاد دارم که در ایام دبستان نشینی یکی از کودکان شهر بمکتب من می آمد و آمدنامه با خویش می آورد و هیچ مصدر دران کتاب بی اضافه آهی نبود چنانچه موش آوردن و دگر کشتن و سنگ زدن کس نه پندارد که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه ازان کتاب خانه خراب فرا یاد مانده است در وی همه همچنین بود تنبیه والان و والانه بمعنی دهلیز خانه می نویسد و در فصل بای موحده با الف بالان و بالانه نیز بدین معنی نوشته است چون بای موحده با واو تبدیل می یابد هر آینه بعد از بالان و بالانه والان و والانه در واو مع الالف می نگاشت و الان و والانه از کجا آورد اگر ان صحیحست این غلط و اگر این صحیحست آن غلط والان و بالان هر دو بدل هم نمیتواند بود برهان قاطع دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند قاطع برهان انچه از روی کلام اهل زبان بثبوت رسیده آنست که تردامن بمعنی فاسق و گنهگار و خشک دامن بمعنی متورع و پرهیزگارست خلو دامن و عدم تقوی را بچه گنجائی نگارندگان قرار سند که پیش ازین در شرح لفظ تردامن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد یارب این دامن چه بلاست که اگر تر نویسند نیز معنی فسق دهد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کند تنبیه دانش دانش پژوه دانش گر دانشور دانشومند دانشی شش لغت آورده و لفظ دانشمند را در بنای گزارش معنی بکار برده و در ذیل لغات ننوشته از ان شش لغت دانشگر لفظی غریب آورده که اطلاق

این صفت جز بر خدا روا نباشد چه این لفظ من حیث المعنی مرادف [illegible] آفرینست **تنبیه** دانک بفتح ثالث
اسم جنس حبوب قرار میدهد و بضم ثالث اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و کله پاچه گوسفند
پزند و بعد ازین همه نشخوار میفرماید که در ملک دکن مهتر چار واداررا گویند من می اندیشم که دانک همان
تصغیر دانه خواهد بود لیکن سند [illegible] خواهد و دانک اسم طعام وقتی باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم
که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم وجو می پزند اگر از نا اُلیس دیو در دعوت بهمندون هزار دست پخته
باشد بما چه مارا سخن در مطعومات بنی آدم ست و اینکه اسم مهتر چار وادار میگویند نیز غلط ست زیرا که ان بدال
مختلط التلفظ بهای هوز و نون مفتوح ست یعنی دهانک بفتح نون نه دانک بضمه نون آری دانک در جهانگیری
اسم خورشیست که در شادی دندان برآوردن کودکان شیر خوار پزند اما عدس و ماش درین نسخه افزوده
حکیم محمد حسین دکنیست **برهان قاطع** دانم بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم باشد **قاطع برهان**
دانم چنان دانم که صیغه متکلم ست از مضارع دانستن یکی از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن المنون
و در شرح معنی همان صیغه متکلم از مضارع مصدر دیگر آوردن من میگویم که حیثیت انا یان و انند معهذا
اگر دانم و توانم در معنی مرادف همدگر باشد این جگر تشنه تحقیق را نیز بفهمانند **برهان قاطع** درب بفتح اول
و سکون ثانی به معنی نگاهداشتن باشد و بهندی جهانیدن اسپ را گویند و بابای فارسی دائره را نامند
و بعربی دف خوانند و دف خواند معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدری از خون خرس بکسی که
نو دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود **قاطع برهان** اول می پرسم که در کلمه دو حرفی اشاره بسکون
ثانی کدام فائده دارد سوال دیگر آنکه درب بمعنی نگاهداشتن منطق کدام گروه ست بعد دیگر آن می پرسم
که درب بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجاییست چهارم گشایش این عقده دشوار آرزو دارم که بعربی
دف خوانند و دف معرب آنست این فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب ست چرا گفت که بعربی
خوانند و اگر دف اصالةً لغتی از لغات عرب ست چرا نوشت که دف معرب آنست بالجمله مشاهده خامه
این عبارت جاییکه خاصیت خون خرس مینویسد دلم بر بیکسی های این ناقل ناعاقل می سوزد
آیا کس از غمخواران و بیمار داران نبود که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن مقدمه
جنون بود خون خرس بگلویش ریخت و به بینی میدمید و بکف پای می مالید تا از رنج سودا می رست و لب
از هذیان می بست **تنبیه** درشم را سیزده معنی بخشیده افسرده و غمگین مانده و غمناک و رنجور و بیمار و آشفته

ونهست و مخمور و فرو افگنده و اندیشه‌مند و سیاه و تیره و تاریک پر پیداست عیب نیست من می پرسم که گرگین
و اندوهناک یکی نیست مخمور و بیماری یکی نیست تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفته باشد بیا چه
فرو افگنده چه معنی دارد و گر فهمیم که فرو ساخته سر فرو افگنده بود کاپی نگار سر فرو گذاشت فرو افگنده نگاشته سخت
سرسخت و مخمور را در معنی متحد یکدیگر چگونه پنداشت سرمست کسی را گویند که شراب نوشیده باشد و دماغش
رسیده باشد و مخمور آنکه نشه از نهادش بدر رفته باشد و او را خمار و خمیازه فرو گرفته باشد مان در منطق
عوام کالانعام هر که سیه مست باشد او را مست و مخمور گویند کلام صاحب برهان بیشتر ازین و ست ست
آمری در شهر مرادف زشت و بد و ناخوش ست تنبیه در شرح لغت دشنبو بعد نگارش معنی و اجبی مینویسد
که نباتی باشد گرد و کوچک و الوان شبیه خربزه هر آینه پرسش دارد که خربزه نبات ست یا ثمر و خود کدام
نباتست که گرد و کوچک و الوان تواند بود تنبیه زن حائض را دشتان بفتح دال مینگارد و خبر ندارد
که دشتان بدال مضموم ست مرکب از دشت بضمه دال بمعنی زشت و نجس و الف نون حالیه تنبیه دشوار گر
بقول خودش بوزن هشیار گر بمعنی کوه و کوهستان و دشیشک هم بقول جامع بوزن لطیفک بمعنی
شیب ست و این هر دو لغت سند طلب ست تا در فرهنگهای دگر نه بینیم نگرویم آنچه صحیفه نگار رسیده اینست
که نه دشوار گر بلکه دشخوار گر به کاف پارسی مکسور نه اسم کوه بلکه اسم شهریست که بر فراز کوهی آباد کرده اند
همانا گر مخفف گرد و گرد باوجود افاده معنی تدویر بمعنی شهر نیز می آید و دشخوار گر از آن گفتند که آن کوه
بلند رهگذرهای دشوار گذار دارد تنبیه در صفت دل مینویسد که بعربی قلب خوانند و وسط هر چیز را
نیز گویند و بمعنی باز گونه هم هست ما میگوییم که دل ترجمه قلب باستعاره وسط مسلم لیکن دل بمعنی باز گونه هرگز
نیامده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع الفارق ست تنبیه بیان آنچه پیش دندان آمده پیش دندان آفرینش دندان
پیرنیزه دندان فریش دندان کا و این شش اسم از بهر خلال هم بدین تقدیم و تاخیر در شش فصل آورده
تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم [illegible] باشد قاعده کدام ست تنبیه دوسانید
و دوسانیدن و دوسنده و دوسیدن و دوسیده متعدی و لازمی را در هم آمیخت نخست صیغه ماضی از
بحث متعدی آورده آنگاه مصدر متعدی رقم زده پس صیغه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی
و از آن بعد صیغه فاعل و پس از آن مصدر و در انتها صیغه مفعول نگاشته حقا که هرچه این فضول نوشته
بی‌ربط و نامعقول نوشته مصدر را نام برده و معنی آن بنگارش در آورده [illegible] همه

میتوان گذشت و دمیدن بمعنی چسپیدن اگر غلط نکنم مصحف گردیده صاحب برهان است تا در کلام سخنوران
یا فرهنگ دیگران از نظر نگذرد باور نتوان کرد تنبیه دیزه بمعنی رنگ عموما و بمعنی رنگ سیاه خصوصا بتوسط
دشبدیز مرادف شبرنگ می نگارد و این مغالطه ایست بی اصل سخن اینست که دیس بدال مکسور و یای مجهول
لغتیست فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز بزای هوز بدل آن است چون اباز و ایاس لاجرم معنی شبدیز
مانا به شب است چون توسن خسرو پرویز سیاه رنگ بود که آنرا در عرف هند مشکی نامند آنرا شبدیز می گفتند
برهان قاطع دیباس بر وزن الیاس ترجمه توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد
مؤید برهان آشکار باد که جولانگاه نظر درین آهوگیری برهان قاطع منطبعه است و مهتممان
کارگاه انطباع جا بجا حاشیه ها نگاشته اند اما همه در اغلاط لغات عربی و چون صاحب برهان
چنانکه در فارسی کور است در عربی نیز اعمی است لاجرم آن اغلاط بیشتر بجاست کس چگونه صاحب برهان
همه جا کج سیر و ذهنی وار معوج و قیاسی دارد نادرست و فکری دارد نارسا اما حاشیه که در توضیح لغت
دیباس رقم زده اند بیجاست گوئی درینجا برین بیچاره ستم رفت و ناوک اندیشه حاشیه طرازان خطا کرد
دیباس لغتیست دری و پهلوی بمعنی توضیح و تصریح در کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه در دیگر فرهنگهای
فارسی نشان ندارد صحت لفظ را زیان ندارد تیمسار ساسان پنجم که ترجمه دساتیر رقم کرده اند دیباس را
بمعنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را لازم که مرا نیز در شرح یک لغت با شارح دکنی همزبان
ساخت **برهان قاطع** راستاد بسکون سین بر وزن بامداد وظیفه راتب را گویند **قاطع برهان**
راستاد غلطست صحیح رستاد است که مرکب از رستی و داد است رستی بسین مضموم بمعنی ما حضر و داد صیغه ماضی
از دادن و اینجا بمعنی مصدر درخورست بسبب کثرت استعمال رست داد شد چون در دو حرف قریب المخرج
برافگندن احد المتجانسین رسم است رستاد ماند **برهان قاطع** راوش بفتح ثالث بر وزن آتش
کوکب مشتری را گویند **قاطع برهان** با آنکه در اصل لغت غلط رو داشت شاد هم بلفظ آتش را
بفتح ثالث نگاشت گوئی گفتار مرا در باب فتحه تای آتش راست پنداشت اکنون هوش بسوی این
سخن باید گماشت که راوش براء بی نقطه غلطست و فتحه واو نیز غلط زاوش بزای نقطه دار بر وزن
طاوس و کاوس اسم سعد اکبر است که آنرا برجیس نیز گویند و اگر بحسب ضرورت شعر همزه برمیدارند
نیز زاوش خواهد ماند بر وزن خامش چنانکه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه زاوش را با آتش که

مخفف هوش ست قافیه کرده است فرد فلک سادس ست ناوش را + کو دهنده است دانش و هش را
برهان قاطع راه خفته کنایه از راهیست که بسیار دور و دراز و هموار باشد قاطع برهان پناه بخدا
دور و دراز و هموار چه معنی دارد هموار با دور و دراز چرا مرادف باشد و راه خفته راه دور و دراز را چرا گویند
آری راه خفته راه تواند بود راهی را گویند که آمد و شد مردم از آن راه نبود و هیچکس آن راه تردد نکند
انصاف بالای طاعتست خود جوهر لفظ دلالت برین معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالفت
برهان قاطع ربا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدر است و امر بربودن
هم هست یعنی بربا قاطع برهان یاران برای خداداد دهید و اگر ندهید گله نیست باری تقاه قاهی
خنده تبسمی در لفظ ربا بتقریب ثانی بالف کشیده مگر سزاوار استهزا نیست و در شرح معنی ربا تحریر این فقره
که بمعنی ربودن باشد که مصدر است و این فقره که امر بربودن هم هست یعنی برباد خور آن نیست که دانایان
را بخنده آرد برهان قاطع رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهیدست و بینوا و برهنه
و خالی را گویند قاطع برهان در صورت تغیر اعراب کدام تغیر در معنی بهم رسید اگر همچنین بی نوشتن این
لغت کار سره نمی شد هر دو اعراب را یکجا می نبشت بفتح برهنه و عریان و بضم تهیدست و بینوا و برهنه و
خالی زهی لفظ سنجی و معنی سگالی برهان قاطع رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و رخشان بضم اول بر وزن بهتان
بمعنی رخشاست که تابان و روشن ست قاطع برهان رخشا و رخشان هر دو برای مهمله مفتوحست
بنای دعوی ما بر آنست که رخشیدن مصدریست از مصادر و رخشد مضارع آن و این تمام بحث بفتح
رای قرشت ست بعد افکندن دال که علامت مضارع ست رخش باقی بماند که صیغهٔ امر ست چون
الف در آخر آن در آرند افادهٔ معنی فاعلیت میکند مانند گویا و بینا و دانا همچنین چون در آخر صیغهٔ امر الف
نون بیفزایند معنی حالیه دهد مثل گریان و خندان ضمهٔ حرف نخستین درینجا چه کار دارد دیگر باید دانست
که این مصدر با مجموع مشتقات باضافهٔ دال ساده نیز می آید یعنی درخشیدن هر آینه درخشا و درخشان نیز
گویند رای غیر منقوطه در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضموم مذموم تنبیه رکیدن بکاف عربی
و رگیدن بکاف پارسی در دو فصل بیک معنی مینویسد و باز در بحث زای نقطه دار هم بدان معنی نشان
میدهد و پیش در بحث زای فارسی می آرد گویی بعد از سه خطار ای صواب گزید اینک از من باید شنید

اساس این لغت بر رای مهمله مهمل خواهی کاف عربی گوئی وخواهی کاف فارسی رای بی نقطه هیچگونه مقبول نیست بودن زای هوز نیز سر آغاز لغت معقول نیست ژکیدن بزای فارسی مفتوح و کاف تازی مکسور و یای معروف مصدریست فارسی بمعنی سخنهای زیرلبی که از روی خشم و غضب باشد ترجمه آن در هندی بڑبڑانا **تنبیه** ساتگنی و ساتگی و ساتگین و ساتگینی چهار لغت در چهار فصل بی فاصله بمعنی پیاله شراب نبشت اینجا نیز همان سه خطا و یک صواب نبشت ساتگنی و ساتگی و ساتگینی هر سه غلط آری صحیح ساتگین و مخفف آن ساتگن چون آستن مخفف آستین **تنبیه** اول سوخت صیغه ماضی سپس سوختن مصدر آنگاه بسوز صیغه امر ازان بعد بسوزد صیغه مضارع هر مشتق لغتی جداگانه و گنجیدن مصدر و امر در میانه چه مایه ریشخند دارد **برهان قاطع** سپی دیو بمعنی دیو سفید ست که رستم در مازندران کشت چه سپی بمعنی سفید باشد **قاطع برهان** ای بو بهره از خرد بی بهره سپی بمعنی سفید در کدام فرهنگ دیده کاش مخفف سپید می نوشتی سپی بمعنی سپید یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشوران ست سپید دیو و سپید دار را بن اند اقتضای قاعده ترخیم سپیدیو و سپیدار می‌نامند نه سپی بمعنی سفید ست و نه سپی مخفف سپید دستبرد ترخیم یک دال را از میان برده است **برهان قاطع** ستاد بکسر اول بر وزن فتاد مخفف استاد باشد که بر پای بودن ست و مخفف ستاند هم هست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است **قاطع برهان** در فصل گر مصدر را که استادنست نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر بمعنی گرفتن نیز فرا گرفت مگر این بوالعجب غول صحرای سخن ست که مردم را در هر گام از راه می برد ستادن کجا و معنی گرفتن کجا سخن اینست که ایستادن و استادن و ستادن بمعنی قیام آمده است و چون مصدر سه صورت ست هر آینه مضارع نیز سه صورت دارد ایستد و استد و ستد بسین مکسور و تای مفتوح و حال مشتقات دیگر نیز هم چنین اما ستدن مصدریست دیگر بسین مضموم و تای مضموم و بمعنی با گرفتن مرادف و مضارع آن ستاند و امر آن ستان ست و هم ازین مرکب ست جهانستان و جانستان ستاد را مخفف ستاند نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادن و ستدن را یکی نخواهد دانست مگر کور مادرزاد بیچاره ستد را که بضمتین صیغه ماضیست از ستدن جائی ندیده چون ستد بسین مکسور و تای فوقانی مفتوح مضارع ستادنست ناقل از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست و همه جا در تصحیح کلمات پیش پا میخورد و در تجنیس تام چرا پایش بسنگ نیاید هر داننده که اندکی بکاوش بکار برد فرا خواهد رسید که صاحب برهان قاطع از آیین صرف فارسی آشنایی آگهی نیز ندارد که کودکان [illegible]

دبستانهای دهلی لکهنو **تنبیه** سِتوسه بروزن کبوتر بمعنی عطسه میفرماید بعد ازین فصل بلی فاصله ستوسه
بروزن دبوسه هم بمعنی میلاید و آینده در فصل شین شنوسه اسم عطسه خواهد گفت بحیر تم که سبوسه را هم
روز نگاه داشت حق تحقیق آنست که شنوسه بشین مکسور و نون مفتوح و شین مفتوح و بای مختفی
عطسه را نامند **برهان قاطع** سد بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد
و حمام و امثال آن بپیچد معرب آن صداست **قاطع برهان** یارب بهش که نالم و داد از که
جویم سد السبین چراست و این بزرگ را اندیشه تعریب از کجا خاست فارسی آواز عربی صداست
تنبیه سرایان میفرماید و معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرایش مینویسد و معنی زبان قال خاطر
نشان میکند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغه امر ست از سرودن بالف و نون
حالیه پیوند یافته مانند گریان و خندان و افتان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست
بلکه ترجمه قال ست آری زبان سرایش زبان قال و زبان ناسرایش زبان حال را نامند **برهان قاطع**
سرپرست بفتح اول و بای فارسی بروزن زرپرست بمعنی خادم و خدمتکار باشد **قاطع برهان**
چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت است معنی خادم و خدمتگار بی سند باور نداریم در
زبان اردوی مشهور سرپرست مربی و غمخوار را گویند اگر گفته شود که لغت از اضداد است چنانکه در عربی مولی جواب
آنست که ما خود سرپرست را از زبان و که در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی دیده ایم روزمره اردو شمرده ایم و
بمعنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر از نظر ما نگذشته هر آینه سند میخواهیم **تنبیه** سرخاریدن یک فصل
به نه معنی آورده است بیشتر نقیض یکدیگر و در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان در آن حالت که
فرومانده باشد و هیچ کار نتواند کرد و کاری پیش گیرد چنانکه عرفی فرماید **شعر** مرا زمانه طناز دست بسته و
تیغ * زند بفرق و گوید که هان سری میخار * **برهان قاطع** سرخ شبان یا هو دار اسم حضرت
موسی علیه السلام ست بزبان پهلوی **قاطع برهان** هرچند ظهور حضرت کلیم الله در عهد فرمانروائی
کیخسرو ست چنانکه هرگاه این شاه کارآگاه بسوی غار آهنگ خرامش داشت به پیروان خود میفرماید
شعر کنون نو شود در جهان داوری * که موسی بیاید به پیغمبری * اما وجه تسمیه دلنشین نمیشود
جز لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ راه بجائی نمی برد سرخ یعنی چه و یا هو دار را
معنی کدام هو لفظ عربی ست در پهلوی چون گنجید و یا هو افاده کدام معنی کرد درین روزگار

یا هو اسم نوعیست از انواع کبوتر اما لفظی ست حادث نه پارسی کیخسروی و لهراسپی آخر جناب موسوی کدام
جانور یا کدام چیز با خویش داشتند که یا هو دار لقب یافتند عصا یا هونیست ید بیضا یا هونیست توریت
یا هونیست طور یا هونیست برگزیدگان انتقام فرض ست که اگر توجیهی در خاطر گذرد نامه نگار سیاه نامه را
آگهی بخشند و اگر من نمانده باشم بر حاشیه این ورق نویسند تا هر که بیند گفتار دگری را مسلم گزیند هر که این
رساله را نقل بردارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه نگارد **برهان قاطع** سفید بر وزن و بمعنی سپید ست
که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض گویند **قاطع برهان** تا گوینده لب از شیوه [illegible] سفید و سیاه بگوید
سفید را لغت قرار دادن و سپید را هم وزن آن آوردن و همین لفظ در شرح بمعنی بکار بردن و باز نیارامیدن
و نقیض آن سیاه نوشتن و تا عربی آن که ابیض ست نگاشتن قلم از کف نگذاشتن دیوانه نیز اینها نکند
مگر سخن را اهل بزم بخندند و سیلی و گردنی زنند و دشنام دهند **تنبیه** سکال سگالش کالیدن بکاف
عربی نوشت و باز بکاف فارسی همین سه لفظ آورد هوشیار باید بود که سگالیدن بمعنی اندیشیدن با همه
مشتقات که از آن جمله سکال صیغه امر ست و سگالش حاصل بالمصدر همه بکاف فارسیست بکاف تازی نه
تنبیه سلک لآلی را بضم لام و سطلی [illegible] عقد مروارید نوشت و چون در فصل لام نگریستم لولو را بمعنی عقد
نسیب نوشت و نه نوشت که مروارید را گویند از اینجا دانسته شد که همین سلک لآلی شنیده است و جستی نداشته
بمعنی عقد مروارید اندیشیده است نمیداند که لولو مفرد است و لآل و لآلی به لام مفتوح جمع ورنه آنکه سفید
را لغت انگارد لولو را چرا فرو گذارد خدا پرستان هر خدا این مرد فارسی ندان نمی پرسم که کیست میپرسم
که چیست **تنبیه** بر سیاوخش تهمت می نهند که عاشق سودابه بود دگر این بی بهره از است آن زن و ملوست که
قول او را راست می پندارد و سیاوش را دلداده او می نگارد **برهان قاطع** شاغل بکسر ثالث بر وزن اخطل
نام نوعی از غله است که نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است **قاطع برهان** شاغل بکسر ثالث
غلط ست چنانکه خود بعد از این شاخول می نویسد و نمیداند که واو نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل اشباع
کسره قطع نظر از این تفرقه میفرماید که نوعی از غله است و نان از آن پزند هیهات شاغل بر وزن کاکل
اسم غله ایست که آنرا در هندوستان گویند و هیچکس نان از آن نمی پزد مگر در زمین دکن نی پخته باشند **تنبیه**
شاب و ورد بر وزن چارقد شاب ورد بوزن لاجورد شادورد بر وزن یاد کرد شادرد بر وزن مادرزد
شاه ورد بر وزن آه سرد شای ورد بوزن جای درد شش لغت نوشت بمعنی هاله ماه آورد تا صحیح

لداست **تنبیه** شاد وربواد اسم پادشاه نوشت و باز مینویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
میانجیگری کند نغز لغتی آورد که افاده های بسیار دارد اسم هیچ پادشاه شاد ور نبوده است آن شاپور است
مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آن را که میان زن و مرد میانجیگری کند نیز شاد ور نگویند آری مصوری
بود در زمان خسرو پرویز که شاد ور اسم اصلی آن بود و چون شاد ور مذکور در شکارگاه شیرین تصویر
خسرو کشید و پیام آن پریچهره خاتون نزد خسرو مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شاد ور اسم صفت
است مهر که چنین کند او را شاد ور خوانند کاتبان را مغلطه دیگر افتاد که شاد ور را چون لغتی غریب
بود شاپور غلط کردند و مصور خسرو را که شاد ور بود و نام اوست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه
اسم پادشاه شاپور است بپای فارسی و واو نه شاد ور بواو و اسم مصور خسرو شاد ور است بهر دو داد
نه بپای فارسی و واو **برهان قاطع** شبروان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از
عسس و دزد و عیار هم هست **قاطع برهان** وا ویلا وا مصیبتا شبروان صیغه جمع آورد و
مفرد را نام نبرد و شب زنده داران و سالکان معنی شبروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عسس و دزد
و عیار هم هست از من باید شنید شبرو لفظ مرکب است کنایه از دزد و شبروان جمع آنست یعنی دزدان
سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر آرد شبرو که میگوید و عسس را شبرو که می نامد **شعر** ز فرق تا بقدم
هر کجا که می نگرم * کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجاست * در هر یک کام دو پا لغز اندیشه تا کجا احاطه
آن تواند کرد شبروان صیغه جمعست و منجر شد که عسس و دزد و عیار را نیز میگویند صیغه جمع بر مفرد
چگونه فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عسسان و دزدان
و عیاران مینوشت تا همان یک مغلطه باقی میماند **برهان قاطع** شبگرد بفتح کاف فارسی و سکون را
و دال بی نقطه ماه را گویند و بعضی قمر خوانند و عسس و شبرو را نیز گفته اند **قاطع برهان** شبگرد ماه را چگونه
میتوان گفت مگر اختر شب گرد و ستاره شبگرد و من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه
بشب مخصوص نیست و در روز نیز همی گردد همان شب افروز اگر گویند جا دارد دیگر عسس و شبرو چه ترکیب است
آیا عسس و شبرو یکیست یا شبگرد از اضداد است حاشا که عسس و شبرو یکی باشد یا شبگرد از اضداد داد
از دست اینهمه جانا درست داد راستی اینکه شبگرد شحنه و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را شبرو و دزد را
خوانند نه عسس و عابد شب زنده دار را **تنبیه** شکوه بضم اول بمعنی هیکل با قوت و مهابت و بکسر اول بمعنی

هرس و هم مینویسد ندانم این تفرقه از که آموخت و هیکل با قوت از کجا آورد شکوه بشین نخ دم ز رهنمایست
همان بکسرهٔ شین وضمهٔ کاف و واو مجهول اسم جامدست بمعنی دبدبه و شان و رعب شکوهیدن مصدر
جعلیست بمعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت ترجمهٔ آن در هندی رعب میں آنا باری چون ازین
خیابان گذری هفت چمن دیگر نگری پر از گلهای برنگ و بو شکوهد شکوهندگی شکوهیدن شکوهیده
شکوهها شکوهیدن نقلی شگرف بضمیر دارم و تا نگویم نیاسایم مثلیست که هر گنده خوری را گنده پزی
هرزه سرائی جامع برهان را که نزد خردمندان بیفائده محض ست مسکت مدعی دیده ام و سود آن
سکوت خاص بمن رسیده است همانا در قصیده بهتی دارم که نخستین مصرعش اینست مصرع دانش اندوز
نباید که شکوهد ز سوال + چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در بزمیکه من بودم برین لفظ
خرده گرفت و گفت که شکوهد معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی در سکندرنامه میفرماید مصرع
شکوهید دارا ازان زلی چنان + خنده زد و فرمود که شکوهید سند شکوهد نمیتواند بود وای برین علم
و فضل که ماضی را مسلم داشت و مضارع را نا روا پنداشت مردی سخت کوش ارم چون فردای آن
روز برهان قاطع را بخانهٔ آن فرزانه بردم و شکوهد را بوی نمودم بخود فرو ماند پنداری برهان قاطع کلام آسمانیست
که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست دید و خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدن برهان قاطع نیست
دیروز ظریفانه سخنی گفته بودم زنهار پیش میرزا حکایت نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی ناشناس
تنبیه در فصل شین مع الکاف پارسی شکرد بروزن نگرد مینویسد و شکار کند یعنی آن میفرماید چون
صیغهٔ مضارع لغتی جداگانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چرا رانم اما یاران خود را
خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آنرا بعد حذف الف متصرف ساخته اند یعنی
شکریدن و شکرد و دیگر مشتقات هر آینه حیرت رو میدهد که درباب شکوهیدن شور اشوری چه بود
و در شکریدن بی نمکی چراست یعنی همین مضارع نوشت و دیگر بس و انگاه شکرد بکاف پارسی محاوره
کجاست از ناظران منت می پذیرم که چون نگارش مرا درین مقام بینند بسوی شین مع الکاف
العربی نیز گرایند که نخست شکرد بمعنی چاره و علاج کند نوشته است پس شکردن بمعنی شکار کردن آورده
و این بیان بدو وجه غلط ست یکی اینکه شکرد بمعنی چاره و علاج هرگز نیست دوم اینکه مصدر
شکریدن هست نه شکردن نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف پارسی صحیح ه

برهان قاطع

شید اسپهبد بمعنی روان بخش ست که بعربی روح القدس خوانند **قاطع برهان** علم عربی نه صاحب برهان قاطع
داشت و نه نگارندهٔ قاطع برهان دارد صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمهٔ روح القدس
نه پذیرند من جز این قدر نمیدانم که شید اسپهبد و اسپهبدی شید عبارت از نفس ناطقه است که پارسیان
آنرا روان گویا نیز میگویند **برهان قاطع** صفینه بروزن خزینه درخت اهل را گویند و آن سرکوهیست
و بعربی عرعر خوانند **قاطع برهان** سبحان الله صفینه نگر فارسیست که عربی آنرا عرعر می نویسد
معاذ الله غلط فی ذال شخذ نیست که فارسی نبودن آنرا همین من مدعی باشم **تنبیه** صدا را معرب سدا میگوید
یارب سدا به سین در فارسی بمعنی آواز کجاست که صدا بصاد از تعریب آن جو دیگر داری سدا به
سین در هندی به معنی همیشه اتفاقی ست زبان زد جمهور اگر آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند
تنبیه عناب اسم میوه سرخ رنگ میگوید و توضیح میکند که در عربی ثمرة السدر و در فارسی کنار و
در هندی بیر گویند و ظاهر نمی کند که عناب در کدام زبان می نامند باشد که زبان دیوان قاف
باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن به عناب تهمت ست برین هرزه بی عناب مفصل
برهان قاطع ضرب سیخول را گویند و در عربی به معنی زدن باشد **قاطع برهان** بلکه ضرب اسم
سیخول فارسیست حاشا که چنین تواند بود **تنبیه** طارطقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند
و طارف را بمعنی مال نو یافته می نویسد و معنایش مینویسد که در عربی بعید النسبة من الاجداد را گویند و نیز بمعنی
طارق و در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید گوئی طارطقه را به معنی حب الملوک و طارف را بمعنی
نو دولت فارسی دانسته است با اینهمه در شرح معنی طارق میفرماید که بفارسی در باشد او که برهم
که طارطقه و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه میتواند شد و طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد
که عربان باب گویند لغت کدام قوم ست **برهان قاطع** طری بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده
به معنی تازه و تر باشد و گویند معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد **قاطع برهان** طری لغت
عربیست بمعنی تازه و تر یارب این طری که لغت اصلی عربیست معرب تری چگونه قرار یافت تر لفظ فارسیست
ترجمه طری و تری بتای قرشت همان لفظ تر ست با اضافهٔ یای مصدری ترجمهٔ رطوبت در طری
که ابطای حطی لغت عربیست یای اصلی ست نه مصدری از جرات جری و از طراوت طری و تازگی
و تری صفت ست تازه و تر و طری موصوف در تعریب و تفریس تبدل لفظ دستور ست نه تغیر معنی

اینست که بیچاره تمیز نتوانسته معنی مصدر و مضارع و ماضی و امر و صفت و موصوف از ازل نیاورده است

تنبیه طشت و طشتگر طشت نگون طشت خانه این چهار لغت در فصل تامی قرشت با شین نوشته است در فصل طای دسته دار و شین چون لغات دیگر فراهم نتوانست کرد همان چهار لفظ را مکرر آورد

تنبیه غژنک و غژیک نام ساز مسلم اما بعین بی نقطه و زای فارسی یعنی عژنک دانستن از آن رو که آن در فارسی و اینها در عربی نیست جز مستحضری و ابوالعجبی نیست

تنبیه عشته مشتبه به فتحه و کسره غین منقوطه به معنی آمیخته و آغشته مینویسد آغشته بغین مکسور مفعول آغشتن است الف ممدوده کجا رفت و کسره از کجا آمد اگر عشته را مخفف آغشته میگفت میگفتم که سند میجویم اکنون که عشته را به معنی آغشته نبشت حکیم

تنبیه غنفوده بروزن کشوده بمعنی هفته آورده است هفته خود فارسی هست و اسبوع عربی و هندی اتهواره غنفوده و مگر زبان دیو و پری باشد البته در یک فرهنگ غنفوده بی توضیح اعراب بمعنی هفده که عدد یست مرکب از ده و هفت دیده ام پندارم که این مرد دانشمند هفده را هفته پنداشت زهی قیاس

تنبیه غنو غنود غنودن غنوده غنویدن غنویده از یک مصدر شش لغت تراشید خود بداد و کاغذ زیان کرد از کیسه من چه رفت من در این اندیشه ام که هر شش لغت را همان مرادف خفتن و خوابیدن گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغه جمع غایب است از بحث مضارع غنودن بقلم آورده عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر غنوند بوزن خرسند بمعنی پیمان آمده است بایستی که نخست غنوند بحرکت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگهی دادی سپس گفتی که غنوند بسکون نون لفظی ست جداگانه به معنی پیمان

تنبیه غوش غوشا غوشاد غوشاک غوشای یک معنی به پنج صورت آورد تا اصل لغت چه صورت دارد صورت راستی اینست که غوشاک بغین مفتوح اسم پاچلک ست که اپلا بالف مضموم هندی آنست

تنبیه فتاریدن بکسر اول بروزن حصاریدن میطراز دیگر نگاریدن هموزن نمیتوانست شد که حصاریدن از قلعه کوه قاف آورد سپس چون نگارش معنی پرداخته وی سیاه ورق ساخت کندن کنیدن دریدن شکافتن پراگنده و پریشان ساختن از هم جدا کردن شش معنی آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معنی پرداخته باشی تو نیز روی ورق سیاه نساخته باشی انصاف بالای طاعت نیست نقل کفر کفر نیست هنوز مرا سخن بسیار باید گفت تا به درد سخن رسیده باشم فتاریدن فتال فتالیده فتالیدن فرغند فرغندیدن فتلیدن آن شش معنی

کدام صورت شد این نه صورت کدام معنی دارد سخن جز نیقد نیست که فتاریدن مبدل آن فتالیدن معنی دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فتلیدن هم گفته اند و چون مصدر به تبدیل و تخفیف چها صورت دارد لاجرم سراسر مشتقات نیز بچهار صورت خواهد بود **تنبیه** در تحت شرح معنی فراخ رو برای مفتوح فراخ رو برای مضموم به معنی شگفته رو مینویسید و گمان من آنست که فراخ صفت رو هان ست صفت رخ چون مسکین و هان و رخ را یکی میداند از روی قیاس فراخ رو آورده است **تنبیه** فراز را از اضداد می شمارد و هم بستن و هم گشودن را زین لفظ مدعا دارد کس نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین نمیگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر اجماعیست ما میگوییم که این اجماع مثل اجماع اهل شام ست بر خلافت یزید پس باید دانست که فراز ضد نشیب ست چون هنگام بستن تخته های در از هر دو سو مرکب میشود و آن صورت بلند نیست هر آینه بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید **شعر** بروی خود در طماع باز نتوان کرد چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد باز کردن بمعنی گشادن و فراز کردن به معنی بستن یعنی طماع بر مراسوی خود راه مده چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی وی مبند منشأ مغالطه درین لفظ متمسک به شعر حافظ ست **شعر** حضور مجلس انس ست و دوستان جمعند * وان یکاد بخوانید و در فراز کنید نخست مجلس انس و مجمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف را خاصه در بزم شراب در ضمیر نقش باید بست پس توان فهمید که مجلس انس خلوتیست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین انجمن در آید همه را عیش منغص و خاطر مکدر گردد مگر در هجوم عام جز گزند چشم زخم هیم رنج دیگر نیست که آنرا بخواندن **ان یکاد** از خود دفع کنند و در بگشایند تا همسایگان و سوقیان هجوم گرد آیند و رسوائی مجلسیان تماشا کنند بلکه سرهنگان و عسس و محتسب نیز در آیند و دوستان را باسیری برند اگر گویند درینصورت خواندن **ان یکاد** بهر چه خواهد بود گوییم بهر دفع چشم زخم بکدیگر ست که آن از چشم زخم بیگانگان خطرناکتر ست پیر جهاندیده میفرماید که آفت اغیار به بستن در دفع کنید و بلای عین الکمال احباب را بخواندن ان یکاد دیگر و انید **برهان قاطع** فرامشت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم بشین و تای قرشت زده به معنی فراموش ست که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی در دست گیرد هم فرامشت خوانند **قاطع برهان** چون شناسائی حقیقت جوهر لفظ ندارد فرهنگ چرا می نگارد بوریا می بافت رسن می تافت هیزم میفروخت گلخن می افروخت فرامشت را همه دانند که مزید علیه فرامش ست به معنی

فرامش بمعنی داره همان معنی دگر که بسوراخ لفظ در سوخت تا از کدام غلام باره آموخت فرامرد بر
بمعنی علی الفطیست جدا و بُشت لفظیست جدا چنانکه بردست و دردست این لفظ مرکب بالغی مستقل
اندیشیده‌ام که نه بمعنی فرامیداند نه بمعنی بُشت فرامشت راجائی دیده باشد چون در اتمام معنی سهو
و نسیان نمی گنجید از کسی پرسیده باشد آن کس نه باشد که هرچه بردست نهند آنرا فرامشت گویند
لاجرم این معنی بدل در دل گرفت و در فرهنگ آورد این همان گونه بالغیست که این در باب سلک لآلی
رو داده بود و همچنین صورتهای ناخوش درین کتاب بیش از انست که گفته آید **برهان قاطع**
فرجد بوزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سوم است خواه مادری باشد خواه پدری **قاطع برهان**
سبحان الله فر فارسی و جد عربی فر بمعنی بزرگ اندیشیدن و جد بمعنی پدر پدر فهمیدن چه قدر برجوش
خندیدنیست من آن می پسندم که چون فای سعفص با بای فارسی باهم گر مبدل میگردد این را پرجد
باید گفت چنانکه در هندی پردادا گویند شارحان قران السعدین مصرع امیر خسرو را باستشهاد
آورده اند و فرجد را بمعنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع اینست **مصرع** فرجد از فرجد خود یافته
گوئی ممدوح امیر خسرو سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن پادشاه
سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از من توان شنفت فرجود بمعنی هست پهلوی
بمعنی کرامت و فرجُد بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرجد است بضمهٔ جیم نه فرجد به جیم
مفتوح معنی مصرع اینکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جدا از کرامت و یاوری اقبال یافت چون فرجد
را لغتی دانستند پردادا ترجمهٔ آن شناختند و بسوی این امر توجهی که فلانی برادر زنگ جهانبانی
بجای جد خود که آنرا دادا گویند نشسته است نه بجای جد پدر خود که بهندی آن پردادا باشد
نظر نه کردند و قیاس را کار فرمودند تا زم بدین دکنی که فرجود بر وزن مفقود بمعنی معجزه و اعجاز
مینویسد و فرجد را مخفف آن نمیداند و بتبعیت شارح قران السعدین فرجد بمعنی پدر جد مینویسد
حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص معین نیست در عربی آنسوتر از جد صیغهٔ جمع نویسند
یعنی اجداد و در فارسی جمع نیا نویسند یعنی نیاکان **تنبیه** فرخشار را که مخفف فرخسارست نخست
نوشت و فرخشار را که لغت اصلیست مرکب از صیغهٔ ماضی و آر مانند خریدار و پرستار بعد از سه ورق
رقم کرد این قاعده کجاست **تنبیه** فرنه بوزن دره بمعنی لعنت و نفرین آورد باز فریه بوزن گریه

در فصل دیگر نوشت تنها به معنی نفرین و لعنت را فرو خورد باز درین فصل میطراز د که در عربی معنی دروغ و تهمت آید و در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشند بنده راه ران سخن نیست من این می پرسم که در فارسی به معنی نفرین فرنه بوزن ورنه صحیحست یا فریه بوزن گریه تنبیه فسوس بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده بمعنی بازی و ظرافت و تمسخر و لاغ و دریغ و حسرت و تاسف از راه بر فزون شدن نوشت و باز فسوسیدن بروزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت و تمسخر کی و ظرافت و بیراهی آورد در نهاد و انزا آگهی باد که غول وادی گفتار طرفه بانگی زده است تازی و پهلوی را بهم پیوست و بره گزار نظاره شگرف نقشی بست من این رامی گزارم و پرده از روی کارش برمی دارم افسوس بالف مفتوح و واو مجهول لفظ تازیست به معنی دریغ چنانکه تاسف و متاسف و اسفا همه مستخرج از افسوس ست و فسوس بهر دو ضمه واو معروف لغتی ست فارسی ترجمهٔ استهزا این بیخرد افسوس و فسوس را یکی دانسته و هر گونه معانی که در عربی بهر افسوس و در فارسی برای فسوس بود دیاره پاره بهم دوخت دیگر این نیز دانستنی ست که فسوس در فارسی لغتیست جامد مصدر ندارد و آری مانند شکار و شکوه و خواب و آرام اگر این را از راه تفنن متصرف گردانند رواست اما همان بمعنی استهزا تنبیه فغ بفتح اول بمعنی بت مینویسد و راست می نویسد باز فغستان بفای مضموم بروزن گلستان بمعنی بتخانه مینویسد معنی صحیح و تغیر حرکت حرف اول غلط چه فغستان همان فغست و ستان چون فغ را باستان آمیختند از فای مفتوح ضمه چرا انگیختند ضمهٔ گل در گلستان و فتحه رز در رزستان بجا ماند فغ در فغستان فتحه از خود چرا ریزاند طرفه اینکه در فغستان فارا مضموم نگاشت و در فغفور همان فتحه روا داشت چنانکه خود میگوید فغفور بروزن مخمور دیگر فغاک را نیز بفای مضموم و معنی نامحرم آورد یعنی میگوید که حرامزاده را نیز گویند باز فغواره نیز بفای مضموم نشان میدهد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند ست لاجرم ما می پرسیم که چون فغ را در آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فارا مفتوح آورد در فغستان و فغاک و فغواره که این هر سه مرکب از فغست فارا بعمامهٔ ضمه چرا سرفرازی بخشید دانایان دریابند که فغفور فغ پورست یعنی پسر بت پادشاهی پسر نمی زیست یکبار چون زنش پسر زاد او را به بتخانه برد و در پای بت انداخت و گفت این فرزند بت ست قضارا آن کودک نمرد این قصه همان صورت دارد که هندوستانیان دختر و پسر را برند و در صحن مسجد اندازند و سیتا و سیتی نام نهند همانا فغستان مرکب از فغ و ستان و فغاک مرکب از فغ و آک که افاده معنی نسبت کند

چون خوراک و پوشاک و فغواره مرکب از نغ و واره که مفید معنی مثلیت ست هر آینه فغاک و فغواره مرد
بیحس حرکت را گویند خواهی از روی تکبر باشد و خواهی بعارضه دیگر و حرامزاده را فغاک نگویند
برهان قاطع فولاد بر وزن و معنی پولاد ست و آن آهنی باشد جوهردار که کارد و شمشیر از آن سازند
قاطع برهان جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بر وزن و معنی پولاد و بار تفصیل آن
بچون آهن و ساخته شدن کارد و شمشیر از آن آهن طرفگی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتیست در شهر
ورده مشهور به پولاد معرف شده است که لفظیست ناشناسا مسطور در اصل بهلن مبدل منه فولاد ست
تنبیه قیصو نام شهری نوشته و کافور را بدان منسوب داشته باز در باب قاف قیصو و قیصوری نگاشت
لاجرم یا قیصوری که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا قیصوری که افکانه بکر فکر دکنی ست غلط الخاص
خواهد بود **برهان قاطع** قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن
پیغمبر باشد صلوات الله علیه **قاطع برهان** قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن نگاشتن
وانگاه قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن هزل در هزل ست و خبط در خبط شدن و رفتن دیگر
معنی ترادف دارد یعنی جانا چنانکه آمد و رفت و آمد و شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد
لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه از آن حاصل شد بسا قافله باشد که آن را سالار نباشد
و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار
نیز رفته باشد و این حواله بر وجدانست از قافله رفت رفتن قافله سالار را اگر فهمیم اکنون معنی فات
سرور کائنات علیه التحیات چگونه فرا گیریم و این کنایه را بکدام علاقه بر بریم در ضمیر من چنان فرو
می آید که این دکنی سوختنی شعر جامی را شنیده است و از فحوای آن این کنایه اندیشیده است **شعر**
ای کس ما بیکسی ما به بین + قافله شد و اپسی ما به بین + جامی در عهد آنحضرت نبود و اگر بود
مانند دکنی لغو نبود که از فراق خواجه دو جهان بدین عبارت مهمل دریغ میخورد اگر درین بیت وی
سخن بسوی خداوند ست خطاب حاضر و غایب را چون بهم آمیخت و اگر تضرع با خداست از قافله رفت
یعنی پیغمبر مرد چسان انگیخت جامی از دوری همرهان و همقدمان که در زندگی وی مرده اند بسیار
همی هی چه می اندیشم این گمان هست و گرنه ماخذ قیاس دکنی جز تباهی رای وی نیست قافله شد
یعنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد وا ویلا وا مصیبتا این سه تا را در کجا یست

تنبیه قبچاق بکسر اول نام دشت و صحرا میگوید و غلط میگوید نه قبچاق بقاف مکسور است و نه نام دشت است قبچاق
بفتحه قاف نام گروهیست از اقوام مغول و معین اصطلاحیست ورنه در اصل قبچاق درخت میان تهی را گویند
برهان قاطع کارگیا بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی بادشاه و وزیر و کار فرما
و کاروان باشد و هر یک از عناصر اربع را نیز گویند قاطع برهان حرف ثالث رای قرشت است هر آیینه
باید که کار مضاف و گیا بکسرهٔ کاف پارسی مضاف الیه باشد در نصیوت لازم می آید که معنی گیا پرسیده شود
و اگر از من پرسند گویم که گیا بکاف پارسی مکسور در زبان پارسی جز تخفیف گیاه معنی ندارد و گیا بالفتح اگرچه
در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه تانیث ترجمهٔ رفت و نام شهریست در قلمرو بنگاله ای دکنی این
کیا بکاف عربی مفتوح هست کی بمعنی خداوند و مالک کیا مزید علیه و کار کیا بسکون ثالث که رای قرشت است
بمعنی خداوند کار چون ده کیا بمعنی مالک ده تنبیه کاس آخوند مینویسد که در عربی پیاله را گویند باز در تحت
بحث کاسه غلط بحث کرده چنان مینویسد که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم نقاره
را اصل اینست که کاس و کاسه مانند موج و موجه بمعنی قدح عربیست و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی تنبیه
کاشت را ماضی کاشتن گفت و راست گفت به معنی زراعت گفت و بجا گفت داغم از اینکه میگوید ماضی
برگردانیدن هم هست و داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگردانید هم بنظر آمده است استغفر الله کاشتن
هرگز به معنی برگردانیدن نیامده آری برکاشتن مرادف برتافتن و گرداندن و گردانیدن هست
و تا این کلمهٔ ثنائی یعنی بای ابجد و رای قرشت در اول نفزایند معنی گرداندن ندهد و تا لفظ رو
یا رخ در اول نیارند تنها برکاشتن معنی روی گرداندن زنهار ندهد برهان قاطع کافت بسکون
ثالث و فوقانی ماضی شکافتنست یعنی شکافت و ترکانید ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود
قاطع برهان نگارندهٔ این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب نمی خورم
اما نمیخواهم که دیگران غافل باشند و با این همه مزد خیرخواهی و رهنمائی نمیجویم امید که دوستان انصاف
مضایقه نفرمایند کاف ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا اقرار باید و اینکه میگوید ماضی
کافتن هم هست مگر دو مصدر را که در صورت و معنی مغایر باهم باشند یک ماضی روا باشد دیگر شگفتی
فرو مانده ام که از شکافتن در باب شین مع الکاف جز شگاف که این بمعنی رخنه آورده است هیچ
نشان نیست اینجا شکافتن از کجا آورد و کافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافند

مضارع کافتن چرا اندیشید و کاویدن از کجا جو و گرفت سخن این نیست که کافتن مصدر نیست بدانکه
ترجمهٔ آن چیرنا ماضی شکافت و مضارع شکافد و مفعول شکافته و هم چنین کافتن مصدری دیگر است
ترجمهٔ آن کهودنا ماضی کافت و مفعول کافته و مضارع کاود و کافتیده و کافد غلط محض و محض غلط و معنی
تفحص و جستجو اصلی نیست بلکه نظر بر حصول فائدهٔ عمق و غور کنایه از پژوهش و تفحص است اما کاویدن
مصدر مضارعی است چنانکه رستن برای مضموم مصدر اصلی و رُسیدن مصدر مضارعی هر آینه کاو صیغهٔ
امر است و کاوش حاصل بالمصدر **برهان قاطع** کالب بر وزن و معنی قالب است که آنرا کالبد نیز گویند
قاطع برهان اگر چیره شوی بدانی که از خنده بیخود شدمی کالب بر وزن قالب مگر معنی ار دعیاذاً بالله
قالب در عربی و کالبد در فارسی بمعنی تن است و چیزی را نیز گویند که آنرا در هندی سانچا نامند کالب لغت
لجائیست مگر مخفف کالبد باشد و این نمیتواند بود و اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبد می کرد
چون بدین مقام رسیدم و کالب بر وزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق برگرداندم و بحث قاف مع الالف
را نگریستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر گفتی این همه نیست در قاف مع الالف چرا نیاورد و اگر
نیاورده است و معنی لغت کالب کجا بکار برده همانا چون اراذل و اجلاف در هر ملک قاف را کاف و شین را
سین میخوانند و باید که این لهجه در دکن بسیار مروج باشد این نیز متتبع قوم کرده کالب را صحیح انگاشت
و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آینده گواه نیز بر همین معنی میگذرانم **تکبیه** کانون را بمعنی
آتشدان و گلخن و منقل و طرز و روش و قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میداند
و آنچه در کالب و قالب خورده بود مکرر میخورد و بمشاهدهٔ باب قاف مع الالف پدید آمد که قانون را
معرب کانون میگوید چنانکه صدر الصبا در امعرب سه السین گفته است آه ازین بالغ نظری پی بری
در فارسی قاعده و روش را کانون که می گوید همان اسم آتشدان است و بس قانون لفظ عربی
الاصل است جمع آن قوانین و فاعل آن مقنن اگر قول کسی راست بودی قانون از تعریب کانون وجود
گرفتی افادهٔ معنی آتشدان نیز بحال برقرار ماندی چون چنین نیست حاشا که چنان باشد نوبتی
در مدرسهٔ دهلی چنانکه قانون و قاعدهٔ مدارس است بزم امتحان آراستند و کار امتحان بیکی از علمای
جلیل القدر اسلامیه که دران عهد از بهر این مهم بطریق دوره از کلکته بدهلی رسیده بود حوالت
داشت یکی از طلبهٔ علم به چشمداشت عرض جوهر لیاقت خویش عبارتی عربی بنظر آن بزرگوار ممتحن

گزرانید مگر لفظ صدا دران عبارت داخل بود ممتحن خشمگین شد و فرمود که اندراج لفظ پارسی در عبارت عربی
گواهیست استوار شعرای نامور عرب قاموس و منتهی الارب آورده‌اند تا صدا را در اشعار عربی و کتب لغات عربی
ندید و خشم فرو خورد چون این حکایت بمن رسید گفتم این بزرگ از فریب خوردگان و گمراه کردگان
جامع برهان قاطع خواهد بود و بال این گمراهی نیز بر گردن اوست **برهان قاطع** کشاورز بفتح واو
بر وزن فرامرز بمعنی دهقان و برزگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت ار ارز نیز گویند
قاطع برهان درینجا چهار اغلاط است و یک متسخر اما اغلاط فتحهٔ کاف غلط کشاورز بکاف مکسور است
دوم فرامرز هم‌وزن غلط زیرا که واو کشاورز مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر استاد گواه است
شعر چنین گفت رستم فرامرز را * که دل مشکن و بشکن البرز را * غلط سوم برزگر بمعنی مزارع غلط زیرا که
آن برزگرست نه برزیگر غلط چهارم زمین زراعت و کشت ار ارز نهار نهار از نهار کشاورز نگویند متسخر خود
ظاهرست که دهقان و برزیگر و زراعت کننده نوشت مگر یک لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمیکرد
پنهان مباد که این در اصل کشت ورز است بکاف عربی مکسور کشت مشهور و ورز صیغهٔ امر از
ورزیدن و چون با کشت مرکب گشت بمعنی فاعل بخشید یعنی ورزندهٔ کشت و این اکشاورز نیز میگفتند
و اشاورز مخفف آنست کاف چرا مفتوح گردد و بمعنی زمین و زراعت چسان صادق آید **تنبیه**
کشکول بر وزن مقبول هم بمعنی گدایی آورده و هم بمعنی کاسهٔ گدائی مسلم دارد توجیه ناموجه اینکه کش بمعنی
کشیدن و کول بمعنی دوش است گویی فارسی نخوانده و اگر خوانده است فراموش است لی لی خود
در اصل بیخود و بیهوش است استویهٔ وزن مقبول با کشکول نامقبول است زیرا که مقبول بواو معروف
و کشکول بواو مجهول است دیگر کاسهٔ گدائی را گدایان در کف گیرند نه بر دوش کشند معهذا توجیه مفید
مطلب مدعی نیست کول را بمعنی دوش فرض کردیم و کش خود صیغهٔ امر است از کشیدن و چون اسم
در اول آن در آرند اکثر افادهٔ فاعلیت و بطریق نادر افادهٔ مفعولیت میکند مثل خدابخش بخشیدهٔ
خدا و زهرآلا بمعنی آلودهٔ زهر این شنیده‌ام که صیغهٔ امر را بر اسم مقدم دارند و معنی مقصود فرا گیرند
دانم که آن گونه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش را بنگرند فرمایند که غالب بخشیده را از اسم
مقدم آورد و بخشیدهٔ خدا گفت و آلوده را از اسم مقدم داشت و آلودهٔ زهر گفت دران وقت بداد
من که خواهد رسید ناچار خود میگویم که سخن در صیغهٔ امر است و بخشیده و آلوده هر دو صیغهٔ مفعول است

و بخشیده و خلاو آلوده زهر مضاف و مضاف الیهست آن ترکیب دیگرست و این ترکیب جدا سخن کوتاه دکنی
همه جا کج میرفت و اینجا وازگون خفت چون از کجروی گفته شد پوست باوی هیچ نباید گفت و ازین
هیچمدان باید شنفت که کشکول بکاف مفتوح و واو مجهول کمدارا هرگز نگویند کشکول یعنی کاسه ایست که از
کشتی ساخته باشند و آنرا کچکول بجیم نیز گویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت مینویسد که آنچه مشهورست
ظرفی باشد که آنرا بانداز کشتی سازند بلی مشهور آنست و دستور همینست که دکنی آورد برهان قاطع
کفانه بروزن بهانه بچه را گویند که نارس از شکم بیفتد قاطع برهان آفرین صد آفرین ای فرزانه
دکنی لغتی صحیح آوردی و این قلب فکانه است مثل نیام و میان و کنار و کران این قدر من آگهی
میفزایم که کفانه و فکانه هر دو لغت بکاف عربیست و در هر لفظ حرف نخستین مکسور تنبیه نهان مباد
که این جانور که بصورت موش است و از دیوار بدیوار میجهد و گلهری بکاف پارسی مکسور نام دارد در پارس
نیز پیدا شد هر آینه دران زبان اسمی از مهروی معین نیست دکنی برا نام که بکاف عربی مفتوح در ذیل
لغات فارسی مینویسد و بهموزن آن ابهری می آرد ابهری خود لفظ نامانوس است قطع نظر ازین
اندیشه کلهری بهر عنوان که باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی بود مصنف خالق باری که بگمان گروهی
امیر خسرو دهلوی ست همین اسم در خالق باری چرا نمی نوشت و موش پران و موشک پران از
پیش خویش اسم صفت چرا می تراشید من میگویم که سرتاسر قلمرو هند این جانور را گلهری بکاف
پارسی مکسور گویند نه کلهری بکاف عربی مفتوح این نیز همان مثلست که نه فالوده دانسته است نه
انار را تنبیه گواره بضم کاف فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین
خزفها پوست خرچنگ است من میخندم و میگویم که سفال و خزف البته یکیست ظرف سازی اگر چه از سفال
باشد خزف چگونه توان دانست و پوست خرچنگ بهترین خزفها چگونه تواند بود کجا سفال و
کجا پوست در بزمی سخن از ماهی میرفت یکی از آن میان گفت بلی ماهی جانور خوشیست دیگران
از راه ظرافت پرسیدند که تو ماهی را دیده گفت چرا ندیده ام ماهی همان است که همچون شتر دو گوش
دراز دارد شعر یقین شد که به خویش خندیده است * چو ماهی شتر نیز کم دیده است * همچنین
دکنی نه ظرف را داند و نه سفال را نه پوست را شناسد و نه خرچنگ را تنبیه کیان خره بجای معجمه و مهمله
به معنی انور ظاهر نوشت بازنی فاصله در فصل دیگر نیز به همین معنی نگاشت بیچاره خره بواو و خره

مع الواو والراء المهملة میدانند و نمیدانند که بلی بولو نوز قاهر و صوبه و ضلع را نامند و بواو اسم مرضیست که آنرا در عربی
داء الثعلب گویند و آن فرو ریختن موی ریش و بروت و ابروست در انتهای جذام تنبیه گزاردن را نخست
در فصل کاف پارسی مع الذال المنقوطه آورده اما گزاردن و گزارش همین دو لفظ و بس نیست در فصل کاف
فارسی مع الزاء الهوز گزاردن گزارش گزارشگر گزارش گزارشنامه گزارنده گزارده گزار و تا نه
گزاریدن نه لغت رقم زده مگر گزاشتن و گزارش بذال تخذ نیز آمده است این هفت لغت که همه از
مشتقات گزاردنست بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال تخذ را نه پذیرفتند سخن اینست که همه بزای هوز است
مصدر رو حاصل بالمصدر بذال منقوطه نبشتن دیوانگی و بیخردیست این اد زای و ذال و تای و طای
و کاف و گاف پارسی و با و جیم فارسی و عدم و وجود داد معدوله و حرکات ثلثة الفاظ و معنی مصدر
و ماضی و مضارع و امر و لازمی و متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تفرقه منظور نیست برهان قاطع
گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن است
قاطع برهان گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند
روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید پنداشت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن است
نه گل شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و بمعنی
ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحه آینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن
آورده است این نیست مگر ناآشنائی از علم فارسی تنبیه بوشاسب و قلب آن بوشیاش در باب
بای موحده فصل واو نوشت و بجا نوشت باز در کاف عربی مع الواو و کاف پارسی مع الواو
در دو فصل مکرر آورد چنانکه در شرح لغت بوشاسب نبشته ایم تنبیه لگام را که لغتیست مشهور در کتب
بضم لام مبسوط باید تا معتقدانش چه فرمایند تنبیه در تحت لفظ ماجولان می نویسد که در عربی نیز همین معنی
دارد مگر این را پارسی میشمارد که چنین مینگارد تنبیه مار افسا مار افسار مار افسان مار افسائی
بمعنی کسیکه مار را به افسون رام کند و زهر مار را از تن مار گزیده بدر کشد چهار لغت نوشت از آنجمله
مار افسائی و مار افسا دو لغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت یکیست چون چمن پیرا و چمن پیرای مار افسان
مزید بست و مار افسار غلط تنبیه مادرندر و به تخفیف ماندر بمعنی زن پدر و همین پدر آورده و نیز بفتح
و یک فصل مارندر بحذف دال اهمله و این قیاس ادست برهان قاطع ماهسان بکسر ثالث و

سین بی نقطه بروزن عاشقان یعنی مارستان ست که بیمارستان و دار الشفا باشد **قاطع برهان**
اگر مخفف بیمارستان میگفت بپرسیدمی که شارسان مخفف شارستان ندیده ایم در بیمارستان اگر حکم
تخفیف روان کنیم بیارسان میماند و باز چون بیارسان را مخفف گردانیم مارسان صورت می پذیرد
اما بعد دو استحاله هر آینه تا در کلام یکی از سترگان پارس نه بینیم چسان باور داریم اینجا که گفته ایم
همه سهل است بیارسان بکسر ثالث یعنی برای تو شت مکسور در کدام فرهنگ دیده است یا از کدام خردور
شنیده است استفسار سند فرو گذاشتن هم ازین روست که خواجه نگارش لغات مطابق قیاس
خویش روا داشته است ولاجرم سند از کجا آرد **تنبیه** ماهر بروزن ظاهر بلغت ژند و پاژند یعنی و زاینده
که آنرا فردا گویند میگوید چون ژند و پاژند کس نیافته است هر آینه اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند
نتوان بتواتر استناد کرد ما این مقدمه را در ذیل فوائد که انجام این نگارش بدانست آشکارا
نگاشته ایم **تنبیه** بازار خنده بیخود میشوم و میگوییم که میگوید ماهی شور نام یکی از پیمبران هند است
نعوذ بالله الف بعد از میم هرگز نیست بعد از های هوز یای معروف زنهار نیست آن مهیشر است
بروزن یکی در بیای جهیش گویند در اصل سنسکرت مهیشور است بروزن بسی زور در هر حال قول
دکنی راه بجائی نمی برد الف از کجا پدید آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد مهیشور و مهیشر و مهیش
یکیست ماهی شور اصلی ندارد **برهان قاطع** ماهی چشمه خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است
قاطع برهان یا رب ماهی چشمه خضر کدام لغت است من در کتاب منطبعه بنهفته ندیده ام
ع قلندر هر چه گوید دیده گوید * در نثر میگذرد که ماهی چشمه خضر خواهد بود و آن خود معشوق است
بطریق استعاره بالکنایه که سخنور بسا خون جگر خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد پس هر که
این را در گفتار خویش آرد سرقه خواهد بود از لغات مستقله و کنایه های مشهوره نیست که بکار دیگران
روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الله است گویی یکی از نامهای جناب ولایت پناه است صد هزار کس
در کلام خویش آورده باشند و سرقه نیست و کسی در بحث شین مع الیا شیر شرزه غاب هم حضرت
امیر علیه السلام نوشته و آن مضمون نیست که خاقانی در قصیده منقبت بهم رسانده شیر شرزه خود صفت
عام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غاب یعنی بیشه و نیستان است هر آینه
این صفت نه سزاوار شان اسد اللهی باشد خاقانی خود بطریق تغزل گفته است همچنین صفت ام

سیکه بعد از خدا و رسول او را بزرگی توان ستود چگونه روا تواند بود و همچنین آمده و سنت اور با الف
ممدوده اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه قرار داده است و این لفظیست در غایت رکاکت
چنانکه هندوستان فصل بفصل نوشته ایم مقصود ما اینست که اینچنین مضامین لغت مستقل و کنایه
مقبول چرا قرار یابد جز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارشش پذیرد
برهان قاطع مدهوش با ها بر وزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت باشد
قاطع برهان وانم دکنی خانه بر انداز الفاظ عربی و فارسی و هندیست حقیقت هیچ لفظ نمیداند
و در هر باب سخن میراند از طرز تحریرش در همین مقام آن ثابت میشود که مدهوش لفظیست به واو
مجهول که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دهشت معنی آنست بیزدان دادگر سوگند اگر اینچنین
باشد مدهوش لغت عربی الاصل است مفعول دهشت و هیچ صیغه مفعول در عربی بواو مجهول نیست
پارسیان تصرف کرده بواو مجهول مرادف ست بیخودی آورند نه بوزن سرپوش ست نه بمعنی
سرگشته و حیران مفعول دهشت را صاحب دهشت گفتن نیز نسبتی ست بعید چرا نه گفت که مفعول
دهشت ست خود میگویم که چرا نگفت و خود میخندم که چون نمیدانست چه میگفت **برهان قاطع**
مران بفتح اول بر وزن سران به معنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ
زائدست ملحق شده و منع از راندن هم هست **قاطع برهان** کودکان دبستانی میدانند که مر لفظ
جداگانه است و دو لفظ را یک لغت قرار دادن و انگاه بدین گمراهی که مده الف از میان آورد و رای قرشت
با الف بپیوندد و دیگر اینکه معلوم شد که منع از راندن هم هست این نیز مرکب ست از میم نهی و ران که
صیغه امر ست از راندن اینجا رای قرشت بالف اتصال دارد مران بر وزن سران اینست و آنکه
از لفظ مر و آن ترکیب یافته است مر آن بسکون رای قرشت و الف ممدوده که آنرا در فارسی دو الف
اعتبار کنند بوزن سران نیست ای دکنی ترا به لقای بی بقا و زمردشاه باختری سوگند که این هر دو
یکیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست در بحث میم با ذال نقطه دار مذ به میم
مضموم مینویسی و به معنی خداوند خاطر نشان میکنی و مردم را از راه میبری نه مذ بذال ست نه بمعنی
خداوند خداوند که فرزانگان پارس آساس تسمیه هر کدام وجه نهاده اند اورمزد و اهرمزد و هرمزد
و هرمز هر چهار لفظ بزای هوز اسم مشتریست که کوکب علمست و اسفندارمزد و اسفندارمز هم نام ماه

هم نام مزرد و هم نام سروش و این افاده نیز از فیض تقریر مولانا عبد الصمد ست رحمة الله علیه **تنبیه**
شمشاد بفتح اول و میم و سکون ثانی گوئی بر وزن درهوا به لغت ژند پاژند اسم نوعی از زرد آلو نوشته
آگاهی طلبان آگاه باشند که گفتار دکنی در مقام پوچ یا در هواست این همان شمشت ست بر وزن
کشمش بمعنی خوبانی که نوعی از زرد آلوست **برهان قاطع** بک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بکیدن
باشد و امر بکیدن هم هست یعنی بک و بکنده را نیز گویند که فاعل بکیدن باشد **قاطع برهان**
هر چند انداز بیان دکنی همه جا ازین دست ست و من نیز بسیار جا درین باره سخن رانده ام و بار بار
در یک خصوص سخن راندن هرزه گفتنست لیکن چون نزدیک ست که این نگارش گران بپردازد از
سر این لغت نغز نتوانستم گذشت لفظ دو حرفی را در پارسی آخر متحرک کجا میباشد و بک بمعنی بکیدن
کجاست و بکنده را بک کجا میگویند و معنی امر بشرکت معانی دیگر کجاست اگر انصاف ست تاب اینهمه
اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخواهی سو گیری باید کرد عذر این خطاهای بیشمار چگونه
توان خواست **تنبیه** مکاس را بمیم مفتوح که مرادف ابرام ست بضمه میم آورده و در فصل کاف مکس
بفتح اول و کسره ثانی نگاشته و گفته که مکیس هم گویند حق اینست که مکاس بر وزن خواص لغت
اصلی و مکیس اماله آنست مکس را استحاله سوم بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مکیس تواند بود
تنبیه با آنکه بکیدن را در تحت شرح معنی بک نوشته باز در فصل جداگانه لغتی خاص قرار داده و بوزن
و معنی مزیدن آورده و آنرا چوشیدن بجیم فارسی هم گفته گویی چوشیدن بدل چوسیدن ست و آن
تفرس مصدر هندیست یعنی چوسنا **تنبیه** در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشته و باز مکس
بفتحه میم لغتی دیگر تراشید و گفته که آنرا مکیس نیز گویند سومین بار در فصل جداگانه مکیس را بمیم مضموم
لغتی خاص خاطرنشان کرد و اعم که با این همه سودازدگی مقبول ست **تنبیه** ملاندن ملای گران
صیغه نهیست از لاندن و این صیغه نهیست از لاییدن در دو فصل جدا جدا آورده و کس نمی پرسد
که این چه فسوس و چه تمسخرست **برهان قاطع** مل تنک بمعنی تنک شراب باشد یعنی شخصی که
حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و مل تنک بوزن خرسنک هم میگویند **قاطع برهان**
در مل تنک توضیح اعراب نکرد کس چه داند که چه گفت قرینه آن میخواهد که بضمه میم و ضمه تای قرشت
و فتحه نون باشد و این لغت بدین صورت غلط ست تنک شراب و تنک باده هر دو بتای مضموم

و نون مفتوح زود دست شونده را گویند باشد که تنگ دل و تنگ می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب و تنگ باده
در نظم و نثر فرزانگان هزار جا دیده ایم و تنگ دل و تنگ می از نظر نگذشته است باشد که روا باشد مانند تنگ
بتقدیم دل بر تنگ صحیح نمیتواند بود و دل تنگ بوزن خرسنگ نگوید مگر مردی تنگ و خورسنگ صاحب کشف
اللغات نیز در نگارش این هنجار دارد که کلمات مرکبه را لغت مستقل می پندارد چنانکه همی نگارد دل تنگ
تنگ بمعنی شراب بسیار بسیار این هفت لفظ از کشف اللغات منقولست نامه نگار گوید از آنجا که تنگ با وجود
معانی دیگر اسم ظرفی نیز هست که در ان گلاب و شراب و عرق نگاهدارند لاجرم خم و سبو و سبو و تنگ
تنگ مفید معنی کثرتست صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنگ را افاده معنی فراوانی داشت فرو گذاشت
و ملتفت نشد که صاحب کشف اللغات را که معنی تنگ شراب نگاشته هی هی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و آنگاه لوای فرهنگ نویسی
افراختن پس از آنکه کشف اللغات را نگریستم ظرگزارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع یکی مانا یا فتم
کاش دانستمی که تقدم زمانی کراست قیاس من چنان میخواهد که صاحب کشف اللغات مؤخر و در
دانستن قواعد عربی از صاحب برهان دو سه گام بیشتر ست زیرا که با وجود تتبع روش با عتقاد خویشتن
منصب تصحیح و تهذیب ورزیده الله الله این هنر و بزرگی درین صفت که مدار اصل لغت بر رای و قیاس خویش نهند
و از تغلیب و تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند چه قدر . با هم مساهم اند و درین باره که قیاس تا چه گاه صحیح است
چه مایه با یکدگر انبازند از برهان قاطع منشی از خرد و از نظر منشی ربان متاع سخن گذشت از کشف اللغات نیز
همگی از درخت و دانه از خرمن نگریستن از دخدایش بیا مرزاد مینویسد ملای یعنی مگو و آلوده مشو گوئی از ملای
نهی گفتار و نهی آلودگی میخواهد حال آنکه لای امر ست از لاییدن و لاییدن بمعنی بیهوده گفتن ست ملای یعنی
بیهوده مگوی و اینکه آلوده مشو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افتاده است گوش دارید و هوش
گمارید آلودن مصدرست و آلاید مضارع و آلای امر و بیالای نهی و مخفف بیالای مالای حاشا که اساتذه
تخفیف بعد از تخفیف روا داشته باشند و بجای مالای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید
معنی دیگرست تنبیه مندل بر وزن صندل را بعد شرح معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگوید که بزبان
هندی نوعی از دهل هست لا حول و لا قوة الا بالله مندل لغت هندی نیست فارسی الاصل
ست و در هند مندل آلهه را گویند تنبیه منزل شناسان پی گم کرده در یک فصل و منشور نویسان باغ
در یک فصل نوشت مسکین چه داند که اینها مضامین ابداعی نازک خیالانست نه لغات مستقل و کنایه ها مبتذل

تنبیه منقار قار معنی زبانهٔ قلم و منقار گل بکاف پارسی مکسور بمعنی زبان مینویسد من از چار سالگی
از ریشهٔ خویش نفهمیده ام که زبانهٔ قلم چیست و منقار قار کنایه از زبانهٔ قلم و منقار گل کنایه از زبان تجویز
کیست از پرندگان راهی جامع برهان قاطع متوقع بودیم تنبیه در شرح لفظ مه که مخفف ماه ست مینویسد
که حرف نفیست که به معنی لا باشد استغفر الله میم و های مختفی حرف نفی چراست تنها میم حرف نهیست
و جز صیغهٔ امر بهیچ صیغهٔ دیگر ربط نباید همانا این همان مغالطه است که کنی ات را ضمیر حاضر و اش را
ضمیر غایب و ام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها تا و شین و میم ست بی آمدن الف در اول و این
تنها میم ست بی آمدن های مختفی در آخر تنبیه مهر خم بهر دو ضمه بمعنی سکوت مینویسد و باز مهر خم بجیم
مفتوح نیز مینگارد و مهر خم نیز میگوید و این را صحیح میفرماید نازم برین قیاس که گاهی بجانب صحت
میل ندارد مهر خم خشت خم شراب را گویند و آن خشت مانع بدر رفتن شراب از خم ست چنانکه حافظ فرماید
شعر گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم + مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم + ازینجا مهر خم
بمعنی خاموشی فرا گرفت ندانم مهر خم از کجا آورد و پایان کار مهر خم را که مرادف مهر دهانست بمعنی سکوت
اولی و اصح دانست برهان قاطع مهلند بروزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع برهان لغت نوشت
و توضیح نکرد که تیغ هندی را در کدام زبان مهلند گویند تیغ هندی همانا سروهیست لیکن نه در هند مهلند
گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی و این چنین لغات درین کتاب فراوانست تنبیه میامار
به معنی مشمار و حساب مکن می آرد و میگوید که امار و امارچه حساب را گویند ما میگوئیم که اوار و اوارچه بمعنی
دفتر حساب آمده است و اوار و اوارچه مبدل آن میتواند بود و این امار و امارچه و انگاه میامار بمعنی نهی
و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصدری باشد و آن مصدر را مضارعی بود و از آن مضارع
امر استخراج کنند و میم نهی بران امر نهند تا میامار صورت پذیرد و آن خود نیست اوار که اوارچه مزید علیه
اوست لفظیست غیر منصرف بمعنی دفتر حساب و بصورت میم چرا مسخ شد و این همه ساز و برگ از کجا
آورد که امار امر و میامار نهی وجود گرفت تنبیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب آن نیام ست
مینویسد که در هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک ست آنکه در محاورات هندی حالش این باشد
در پارسی و عربی چه خواهد بود اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب و سند هندیان را فراهم کنیم و بپرسیم که میان را
بمعنی بزرگ نقیض کوچک ست هیچکس مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم ست و در محل لطف

و شفقت فرزندان و خردان را نیز گویند و اگر فرمان گنی باید پذیرفت هر آینه لفظی مقابل آن نیز توان گفت
دلهنی بدکرد که چیان بمعنی کوچک نوشت **تنبیه** میوه بزن و میوه بمعنی موی مینویسد و منیدانند که بمعنی نیست
معنی ندارد این قلب نوعی ست **تنبیه** نابسوده بهای ابجد مینویسد گویی لفظ جا مدست نی نی
پسنون بهای فارسی ترجمه لمس و مساس ست و بسوده مفعول آن و نابسوده نقیض آن یعنی اچهوتا **تنبیه**
نابهره را هم بمعنی بزرگ و عظیم و هم به معنی خسیس و فرومایه آورده است گویی این لغت را از اضداد
شمرده است و چنین نیست نبهره زر قلب کاسد را گویند و بدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند
به معنی بزرگ و عظیم زنهار نیست و الف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا دارند روا باشد و رنه اصل
لغت بی الف ست **تنبیه** ناطوری با طای حطی بمعنی مزارع نوشت در اصل لغت نگهبان کشت
و باغ را ناطوری گویند آیا حارث به ثای مثلثه و حارس بسین سعفص از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی
نگهبان دیده است و چون تفرقه حروف متحد المخارج منظور ندارد حارث بمعنی کشاورز فهمیده است
تنبیه خود در باب بای فارسی پاغوش بمعنی غوطه نوشت و باز در باب نون ناغوش هم بدین معنی
مینویسد وا از این تصحیف خوانی **برهان قاطع** نافه آف به معنی نافه آهوی مشک ست چه آف
به معنی آهوی مشک باشد **قاطع برهان** در علم لغت فرشته عاریست + مصرعیست مشهور فقیر
نشنیده است که آهوی مشکین را آف گویند گمان گروهی انست که آف اسمیست از اسمای نیر اعظم
و آفتاب مزید علیه چون ماه و ماهتاب و جم و جمشید اندیشه این رامی ازیرد و آف به معنی آهو سند میخواهد
خواهی از کتاب خواهی از نظم **برهان قاطع** ناوک قلبی کنایه از آه ته دلی باشد و هجو را نیز گویند
که در مقابل هر حسبت **قاطع برهان** از روی یقین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده است
که آه از دل میخیزد و دل را در عربی قلب گویند و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی بمعنی آه آورد هجو را
ندانم از چه راه ناوک قلبی نامید آنکه طبع دریابنده دارد دریابد که ناوک قلبی ترکیبیست نامقبول بلکه مکروه
برهان قاطع نبید بضم اول و تحتانی مجهول بروزن و معنی نوید ست که مژدگانی و خبر خوش
باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند **قاطع برهان** دکنی درینمقام مغلطه چند دارد نون را
مضموم مینویسد و مشهور بفتح نون ست گرفتم که عقیده جمعی از فرهنگ نگاران چنین باشد که نون مضموم ست
به معنی نوید این چه ابتهاز است اصل لغت نوید ست بفتحه نون و مبدل منه آن نبید ای همنشین

هرچند خواهی گفت که نبشتن بمعنی نوشتن است یا خواهی گفت که نبشتن بدل نوشتن است و در کلام دکنی این
است بسیار است آری لغت و بیار بمعنی آن اگر نگرنده ژرف نگاه است و پژوهش خواهد کرد نانوشته بیش
از آن خواهد یافت که من نوشته ام شتر غمزه دیگر در شرح معنی نبید است که بجای مژده مژدگانی نوشته گویی
مژده و مژدگانی را یکی پنداشت این بدان ماند که مزد و مزدور و گنج و گنجور را یکی داند من میگویم که مژده
خبر خوش و نوید بنون مفتوح و یای مجهول مرادف آن و مژدگانی نقد و جنسی را گویند که در صله مژده بمژده آور
دهند شتر غمزه دیگر آنکه مینگارد که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرستی کرد لفظ را دید و معنی
را نشناخت لغت عربی بیای معروف است بر وزن رسید و نبید که بدل نوید است نحو و مقبول دکنی بیای مجهول
است اگر دکنی آدم زاد بودی در شرح این لغت چنین جاده بپیمودی که نبید بفتح نون و یای معروف در عربی
شراب خرما را گویند و بیای تحتانی مجهول بدل نوید است که لغتیست فارسی بمعنی خبر خوش رهان ۰ **قاطع**
نبی بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است
قاطع برهان اگر در صد فرهنگ بینم که نبی بمعنی مصحف مجید است باور نخواهم داشت دلیل این
درین رگ گردن آنست که قرآن در قلمرو عرب بر پیمبر عربی بزبان عربی نازل شده است هرآینه روا
نباشد که آنرا در زبان دری نامی بوده باشد ظهور پرنور دین مبین حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه
در عهد خسرو پرویز است و سر آغاز زبان پارسی بدانست پارسیان با آفرینش عالم توام است و
مورخین اسلام نیز از عنصر کیومرث گیرند وجود اسم پیش از شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که
نبی بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری پارسیان نیز دساتیر و ژند و استا را کلام الهی گویند
لیکن آنرا نامه آسمانی و فرامین نواد نامند نه نبی با اینهمه بپذیرفتیم که کلام الهی را نبی گویند نه اسم
روضه رضوان را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت جنت و فردوس بهشت و مینو در نگارش
و گزارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم باهم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه رسول را پیمبر
گفتند قرآن شریف را نبی چرا نه گفتند مگر گویند که اگر غالبا نه چه زیان و اگر ساسان پنجم در ترجمه
دساتیر نیاورد چه باک و اگر زبان زد خلق نباشد چه غم چون دکنی نبشته است صحیح خواهد بود گوئیم تن بل فصیل
است و ما را دیگر مجال گفتار نیست سخن اینست که این فارسی مستحدث است و فارسی مستحدث آنست
که چون عرب و عجم باهم آمیختند اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش جا نهادند ترجمه متاخرین را

باید که چون فرهنگ نگارند درین چنین الفاظ به مستحدث بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق
بجا آورده باشند **تنبیه** نتاس به نون مکسوره بمعنی خوشحالی و پس در فصل دیگر نتاسیدن بمعنی خوشحال
بودن مینویسد اگر سند دستیاب نمیشد زبان نره دیوان قاف خواهد بود **تنبیه** در باب النون مع الجیم
نه لغت می آرد نج بالفتح بمعنی اندرون دهن نجار بالفتح به معنی غازه نجت بهر دو فتح پوست نباتات
نجم بالفتح و نجیر و نجیل بمعنی کرمانج نجک بفتحتین بمعنی تبرزین و نجند بمعنی نژند و نجوان بمعنی
زعفران یارب ماخذ این بیخ دکدام فرهنگ ست نجند خود مبدل منه نژند ست که آن را بمعنی
نژند نوشت تا بوجود آن هشت دیگر چگونه معترف گردیم **تنبیه** نخست را که بنون مفتوح و خای
مضموم مشهور ست به فتحتین مینویسد حال آنکه درین کلمه نون مضموم نه موم ست دیگر آنکه میگوید نخست
بهر دو فتحه بمعنی ریش و جراحت نکرد سبحان الله جراحت نکرد چه ترکیب خوب ست و معنی را چه پاکیزه
اسلوب ست **برهان قاطع** نرزد بر وزن لرزد مخفف نیرزد ست یعنی نمی ارزد **قاطع برهان**
دانسته شد که هیچ نمیداند صیغهٔ مضارع با فزایش نون نافیه لغت چرا باشد و نرزد را مخفف انگام
ومند که نیرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجای نیرزد آرند ضرورت ست نه تخفیف
ماهم بنگریم که کدام کس از بلغا در نثر بجای نیرزد نرزد آورده است **تنبیه** تنسیج را بجیم فارسی بمعنی جامهٔ
حریر زربافته مینویسد مگر تنسیج را که لغت فارسی به معنی قصد ست جائی دیده است و تا تصحیف خوانی
نکرده است از سر آن نگذشته است من میگویم که تنسیج نه بجیم فارسیست نه لغت جامد ست و نه اسم
حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف عربیست نسج و نسیج و نساج و منسوج بمعنی بافتن و
بافنده و بافته عموماً یعنی هر جامه که بافند خواهی از ریسمان و خواهی از ابریشم خواهی زربافته
و خواهی ساده چنانکه تنیدهٔ عنکبوت را نیز نسیج گویند **تنبیه** نشستن را مخفف نشستن و نشیدن
را مخفف نشانیدن مینویسد حال آنکه مخفف نشستن شستن ست بحذف نون و ابقای شین نشین
نه مسموع ست نه معقول باید دانست که متعدی نشستن و شستن نشاندن ست و نشانیدن مزید علیه
اما نشاختن بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است **تنبیه** نعمت جدر را اسم
نعمتهای بهشت و نعمتکدهٔ بهشت را میفرماید تا اهل خرد چه فرمایند **برهان قاطع** نعنا نوعی از پودنه
باشد و اصل آن نعناع ست عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا گویند **قاطع برهان**

اصل لغت اول میابیست نوشت سپس میگفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان
عین آخر را حذف نکرده اند این غلط فهم تیره رای هر کجا مغلطه را یافته است گوش بگفتار وی داشته است
چون درین لغت عین آخر نیک به تلفظ در نمی آید و در مخصوص هندی و ولایتی یکحال دارد بقیاس خود
حذف عین آخر قرار داده است طرفگی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودنه باشد و نمی اندیشد که پودنه اسم
طائریست مشهور و آن تره را که عربی آن نعناع است پودینه گویند بر وزن سفینه همانا عین آخر
نعناع را بقیاس دکنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه خود حذف کرد سبحان الله صاحب
کشف اللغات نیز نعناع بعین العین را عربی و نعنا بی عین را فارسی مینویسد کاش عین اول را که
بعد از نون است الف میساخت و ثانیا به دو نون و دو الف مینوشت تا این اسم مفرس میشد و لغت
هندی نیز وجود می پذیرفت یعنی جد فاسد برهان قاطع نغنویدن با دال و بر وزن سرشیدن
بمعنی ناغنودنست که بمعنی نه خوابیدن و غافل شدن و بیدار شدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن
و آرمیدن و آسودنست قاطع برهان این دکنی آبروی فرهنگ نگاری ریخت غنودن لغتی
دیگر و نغنودن و نغنویدن لغتی دیگر و آنگاه معنی آن همان ناغنودن و باز معنی ناغنودن بسبیل
توضیح نخوابیدن مع دو کلمه مرادف سپس تصریحا افزودن و نوشتن که غنودن بمعنی خوابیدن ست
و درینجا نیز دو مصدر قریب المعنی همراه خوابیدن آوردن هر چند اینچنین خرافات هزار جا دارد لیکن
در شرح لغت سفید و نغنویدن اهتمامی بکار برده است که هیچ خربنده در پرستاری خر و هیچ ساربان در
خدمتگزاری شتر بکار نبرد **تنبیه** نغن نغنع اول و ثانی نغنغلان بر وزن سمن بلان نغنوا د
بر وزن کم سواد نغنغوالان بر وزن هرزه کاران نغنغوامین بر وزن حسرت آگین هیچ لغت به معنی
زیبان و نانخواه آورده و هر معنی را یک هموزن همراه آورده خداوندان هوش و خرد هموزان هر لغت
را با لغت بسنجید و در تلفظ آرند من خود از عهده این کار بر نیامده ام حیف که فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری
و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری که دکنی این چهار کتاب را در دیباچه ماخذ خود وا نموده است
هنگام نگارش این اوراق در نظرم نیست ورنه چهار نسخه را صفحه صفحه می نگریستم که این هیچ لغت از کجا گرفته
است من آن می پندارم که تنها سرمه سلیمانی فروغ افزای چشم این دکنی ست اما نه آن سرمه سلیمانی
که کتابیست موسوم بدین اسم بلکه آن سرمه سلیمانی که اسمابری از قاف آورده در چشم عمرو عیار

کشیده بود تا بسبب آن سرمه بود پری می امید دید نشگفت که اندکی ازان سرمه این دکنی رسیده باشد
که اجنه را معاینه میکرد وزبان قاف ازآنان می آموخت برهان قاطع نقره خنگ زر تشتی کنایه از
آفتاب عالمتاب ست قاطع برهان آفتاب را زرده وسمند وماه را نقره خنگ شنیده ایم در ین
هر دو لغت رنگ وجه تشبیه ست آفتاب را نقره خنگ چون توان گفت وزر تشتی افاده کدام معنی می کند
تنبیه معنی نقش بحرام کوده بحرام ومعنی نقش حرام کوده حرام چنانکه عادت اوست در دو فصل
جدا جدا مینویسد تا این هر چهار کلمه را سر وبن چیست تنبیه نکته را در عربی به معنی وجه ودلیل می آرند
باشد که چنین باشد وباشد که وجه ودلیل متحد المعنی نباشد تنبیه نکوه نکوه نکوهش نکوهنده نکوهید
نکوهیدن نکوهیده پرده هفت تو بر چشم بینندگان ببست تا عیب این را نه بینند من از تیزی فکر
اینقدر دانستم که صیغه مفعول بعد از همه نوشتن نهایت انکسار وتواضع ست اما وجه اول نوشتن صیغه
امر همچنان در پرده ماند تنبیه نگزیرد را که مضارع نیست جعلی با ضافه نون نافیه که جزو حقیقی لفظ نیست
لفظی مستقل انگاشتند در یک فصل نوشت برهان قاطع نماد بر وزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی
نمودن ست یعنی ظاهر شد ونمایان گردید وبمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد وبمعنی
ظاهر کرد ونمایان گردانید هم هست قاطع برهان نماد ماضی نمودن انگاه باشد که نمادن مصدر
بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشم که نماد بجای نمود کجا دیده باشد هیچ دلنشین نمیشود
لهجه مغلیه خود خواباندن الف ست چنانکه جان را جون گویند نمود را نماد چرا گویند از واو الف چگونه
پدید آمد نه نماد بدل نمود ست نه بجای خود لغتی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز مینویسد حال آنکه
صیغه ماضی به معنی مصدری مستعمل ست نه به معنی فاعل بالجمله مرا ازان نگزیرد که همچنین بگزارم وبگذرم
مخفی ومستور نماند که من لفظ نگزیرد درین عبارت بعمد برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگذرد
که در فصل سابق نگزیرد را غلط گفته ام لی لی نگزیرد لفظیست صحیح وفصیح لیکن لغت نیست مضارع
اصلی نیست زیرا که اگر مضارع اصلی بودی پیوند به مصدری داشتی واین مصدر مسموع نیست بشنو اهمای
جامد الانصرف میگردانند واز مصدر تا امر همه صیغه ها می سازند مانند نکوهیدن از نکوه وشکریدن از شکار
اما از گزیر وگمان مصدر نمیسازند وچون مصدر نمیسازند ماضی نیز نخواهد بود وهمین مضارع بکار می آرند گزیرد وگماند چون این همه
دانستی بدان که نگزیرد همان مضارع مجهول ست با فزایش نون نفی ومار اسخن درآن رفته است که پیدایی

یک لغت و نیاید یک لغت اگر مسخر نیست جنون خواهد بود **تنبیه** نلشک بر وزن سرشک و نلسک
بسین ساده و نبشک و نبسک بهای موحده به معنی قریب از بینویسد نیکن و نیز مثل همدگر مسلم اما بجای
لام بای ابجد از عدم تحقیقست معهذا این لغت نلشک بنا بر اصل نایم یا نبشک بهای ابجد این نکلام
آخر بود که اول بر زبان قلم رفت ورنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا که
مجموع حروف این الفاظ مشترک بین اللسانینست و ناقل که او را بهر افادهٔ معنی مبالغه نقال نیز
توان گفت اشارتی بدین تفرقه نداده صاحب شرفنامه در فرهنگ خویش نلشک بفتحهٔ نون و کسرهٔ
لام و نالشک به افزودن الف درمیان نون و لام بمعنی قرضدار مینویسد و بس برهان **قاطع** نمید بضم اول بر
وزن و مید ماضی نمیدنست یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف ناامید
و نومید باشد **قاطع برهان** در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن اگر از نم بطریق تفنن مصدر
آفرینند به معنی نم کشیدن سزاوار و نمید نیز بدین معنی ماضی آن خواهد بود بمعنی میل کردن و میل کرد
از که شنید اینهم اگر بوده باشد گو باش معنی نمید امیدوار شد چگونه جائز باشد حال انکه خود مینویسد که بضم
نون مخفف نومید ست نمید مخفف نومید و نمیدی مخفف نومیدی مسلم نون امضموم چرا ساخت
در تخفیف تغیر اعراب رسم نیست نون نومید و نومیدی مفتوح الاصل ست بکدام عارضه ضمه را بخود در پذیرد
تنبیه نواخته را که مفعول نواختن ست به معنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات میگوید و نمی اندیشد که
چه میگوید نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ و نی و امثال این را بنوا آوردن هر آینه نواخته
یا صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواهی
به تعظیم و تکریم و اختلاط و انبساط و خواهی به بذل و ایثار سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات ست
یعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رسمست که از ماضی معنی
مصدری فراگیرند اگر نواخت مرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعطا از و اگر از وی نوا
روا باشد لیکن نواخت نه از نواخته **تنبیه** بمشاهدهٔ شرح لغت نوان پدید آمد که هرگونه مادهٔ هذیان
که در سرشت دکنی آماده بودی نیمی در همه کتاب صرف شد و نیمی در شرح این لغت یا رب نگرندگان را
توفیق انصاف ده تا سعی من رایگان نرود میگوید که نوان بر وزن روان بمعنی خرامان و جنبان و
حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان و فریادکنان و نالنده و جنبنده و نالیدن

و کوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده و کهنه و لاغر و ضعیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری
آمده است ازین نسبت و دو معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان و جنبنده هر چهار مرادف یکدگر نالان
و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مرادف یکدگر کوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده
این هر چهار ازان هشت بیگانه و باهم یگانه چو ازین بگذری بنگری که نالیدن و جنبیدن نیز میپیوند
مگر مصدر و فاعل بمعنی همی بخشند هم چنین آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری عیاذاً بالله لاحول
و لا قوة الا بالله من میگوییم که از مصدر معنی فاعل و از فاعل معنی مصدر فرا گرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت
درین باب سخن ضرورت ندارد نالان و خمیده و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار این شش معنی را بر لفظ نوان
پیرسیمان نتوان بست و بسوزن نتوان دوخت نوان بمعنی خرامان ست اما خرامنده بدان رفتار که از روی ناز
و ادا باشد و جنبیدن شاخهای نهال از باد ماند چون این حالت را در عربی تمایل گویند اگر لرزان نیز
گفته باشند روا باشد خواهی لرزه ترجمهٔ تمایل باشد خواهی نتیجهٔ خوف یا غضب **برهان قاطع**
نوجبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است
قاطع برهان کجا سیلاب و کجا فرشته آری نوجبه بنون مضموم و واو مجهول اسم سیلیست و آن نیز در یک
فرهنگ بجای تای فرشت آورده و توجبه مشتبه است تا کرا صحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل
باز شناسیم نگارندگان فرهنگ لغت مینویسند و نمی نویسند که در کدام زبانست دیگر اغلب و اکثر آنست
که اعراب نمی نویسند و اگر نویسند آن یکی مخالف این یکی باشد از همه دشوارتر آن که در وادی تصحیف گام
فراخ زنند تا جا یابند از پا ننشینند متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران دارند که این
لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم یا رب زبان خداوند گرامی اندیشند کابلی و قندهاری و کیچی و مکرانی
هر که از باختر سوی هند آید چنانکه خود را زبان دان دانسته اند او را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب
و کلیم چون حزین دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد میبایست مقدم او را گرامی داشتن و سخنش
بر ورق دل نگاشتن غواص نطق پارسی ازوی فرا میگرفتند و زنگار رشک از آیینهٔ دانش بمصقلهٔ ارشاد
وی میزدودند چه درخور بود با وی چهره شدن و بر سخنش انگشت نهادن همانا حقیقت پارسی را پیش
میدانستند و بمشاهدهٔ برهان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن پیوند
میگرفتند همی این بیخبران فرهنگ ناطق و برهان قاطع را که حزین بود نشناختند و قدر ناشناسا

را با مسافر آزاری جمع کردند **برهان قاطع** نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد **قاطع برهان** بر دکنی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این را نمی نوشت هیچکس نمیدانست که نوجوان گرا میگویند اما نوشتن اعراب آوردن هموزن چرا فروگذاشت درین چنین ناشناسا لغت از حرکات حروف آگهی ندادن ستم ست **تنبیه** نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسر واو ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلوم ست نوشتنی نبود مگر نگارنده افاده غریبی در اندیشه داشت چنانکه مینگارد که نوشت بر وزن گوشت ماضی نوشید است یعنی نوشید و باز در فصل دگر بیفاصله نوشتن بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن آورد گوئی نوشیدن را بدینصورت مسخ کرد نوشتن بر وزن دوختن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ علی حزین که خاتم المتاخرین ست کس نگفته باشد **تنبیه** نوله را بر وزن لوله بمعنی کلام مینویسد و باز میگوید که بمعنی قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست **تنبیه** نوه را پس از آنکه معنی صحیح مینویسد میفرماید که در هندی هر چیز نو را گویند یا رب نوا در هندی نیا گویند بر وزن حیا یا نوه و نه را که ترجمه تسعه هست نُوه بر وزن کوه نشان میدهد و آن نه ست بی واو و اگر بحسب ضرورت وزن شعر ضمه نون را اشباع دهند و واو پیدا کنند حجت نیست و نشاید که این لغت را اصلی شمارند و در نثر بکار آرند **تنبیه** معنی نهاوند سخن از اندازه برون برد میگوید که مرکب ست از نها و وند نه بکسر نون شهر و آوند بمعنی ظرف تا اینجا راست گفت اما وجه تسمیه غلط آورد چه میگوید که در آنجا ظروف بسیار میساختند من میگویم که نظر بکثرت آبادی او را نهاوند میگفتند یعنی بمنزله ظرفیست از شهرها لبریز حال آنکه خود نیز بمعنی شهرستان نشان میدهد لیکن دل بدین معنی نمی نهد و سخن ور شد که در اصل نوحاوند ست از آن رو که بانی آن نوح علیه السلام ست یا رب از نوح ضمه نون کجا رفت و واو چه شد و های هوز بجای حای عربی چگونه نشست و با این همه ما را چه افتاده است که قیاس دکنی را برهان قاطع و حجت استوار دانیم **تنبیه** نه آسمان را نه پدر میگوید و بهر میگوید هفت کوکب و عقدتین را نیز نه پدر میگوید افلاک را اباء و عناصر را امهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر میگوید سبعه سیاره و راس و ذنب را نه پدر گفتن سررشته آفرینش خویش گم کردنست من بخدمت حضرات سپارش میکنم که این دکنی را ثالث با نجم راس و ذنب میگفته باشد **تنبیه** نه بام نه پایه نه پدر نه پرده نه حجره نه حصار نه حراس نه رواق

نه سپهر نه شهر بالا نه صحیفهٔ گردون نه طارم نه طبق نه قصر نه کاخ نه معمر لیکن این شانزده استعاره در
پانزده فصل نوشت و لفظ نه آسمان را بمعنی نگاه داشت و نه سپهر را نیز در استعارات مندرج کرد و هم رقم
که از استعارات نه گنبد و از آسمانه هیچ و نه فلک را چرا ناگفته گذاشت گوئی صحیح پنداشت که نه گنبد
مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت تنبیه نیازارم مینویسد و معنی آن آزار ندهم
و آزرده نشوم میگوید آزردن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمی و هم بمعنی متعدی و آزارد مضارع
و آزارم از بحث مضارع صیغهٔ متکلم و نیازارم همین ست باضافهٔ نون نافیه از هزار صیغه یک صیغه
و آن هم مرکب از نون نفی بدست آوردن و بعقیدهٔ خویش لغتی ضروری دانستن ربطاست ضبطاست
ضبطاست چیست تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظیست مشهور میلاید که در یک نسخه بمعنی دوست
و در یک کتاب بمعنی درست و در یک صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من میدانم که از بهر لفظ نیاز ازین سه
معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد تصحیف خوانی این سرسامی مسلم اما بنای این
سه گونه تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریر ست نیاز ترجمهٔ احتیاج و مرادف عجز ست بس تنبیه
نیام را پس از آنکه غلاف شمشیر سپر باید میسر آید که عموماً وسط هر چیز را گویند و میگوید که بمعنی تعویذ هم
بنظر آمده است هر که وسط هر چیز را نیام گوید از زمرهٔ بنی آدم خارجست آری میان قلب نیام ست
و افادهٔ معنی وسط نیز میکند و معنی حقیقی میان ترجمهٔ وسط ست و تقلیب نیام اتفاقیست صاحب
برهان قاطع همان معنی حقیقی میان را بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبود می پرسیدم که چون کمان کند نیز
مقلوب هم اند هر آینه بمعنی حقیقی کنار که آغوش ست نیز از کران حاصل میتوان کرد اما نیام بمعنی تعویذ
تصحیف ست پنام بیای فارسی مفتوح و نون بالف و میم زده مجاز التعویذ را مانند تنبیه نیسو بر وزن
گیسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر مینویسد آگاه باید بود که نشتر در اصل نیشتر است و آن را نیشو نیز گویند
و چون تبدیل شین و سین باهم رواست نیسو نیز بجاست اما نیش بمعنی زهر کجاست آن بیش ست
بیای موحده نام قسمی از اقسام زهر نیام را به نیام و بیش را به نیش غلط کرد و اینچنین مغلطه هزار جاست
تنبیه و الوچانیدن به معنی تقلید کردن می آرد من ضامنم که در کلام اساتذه این مصدر مستعمل
نیست و گمان میکنم که در فرهنگهای دگر ازین مصدر نشان نیابند هر آینه زبان نره دیوان قاف
خواهد بود تنبیه وجود ساز معادن کنایه از آفتاب میگوید مگر این نیز در قاف شنیده باشد

در پیدایش معدنیات نظر آفتاب را دخلی تمام ست لیکن در غرابت این کنایه کلام ست **تنبیه** داغ
بمعنی آتش میفرماید تا سند این لفظ از کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای قرشت
آورده و دراغ نوشته است **تنبیه** ورارود بواو مجهول مشهور رسیده و بر وزن عمرآود میفرماید خبر گرفته تا
همه میدانند که ورارود ترجمهٔ ماوراء النهر ست در فصل دیگر ورازود برای نقطه دار می نگارد تا چه نکار
تنبیه ورتیج اسم طائری میگوید و عربی آن سلوی و سمانی فارسی آن کرک و ترکی آن بلدرچین
میگوید و میگوید که ورتیج در کدام زبان گویند ازان رو که خلط مبحث شیوه ایست که این نقصان شمن
بر خود لازم گرفته است ورتیج و سلوی و سمانی و بلدرچین همه از یک لغت در فرهنگها بنظر آمده
که ورتیج بوزن زریج در فارسی اسم عقیست از پرنده که حکیم خواجه امیر مرکز از عافی بود دان ریج
آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقهٔ کاف تازی و پهلوی حرف زند با اعراب حروف نشان دهد در فارسی
نام آن طائر کرک نهاد اللفظ فی بطن القائل والمعنی فی بطن القائل تحقیق آنست کرک بدین معنی
عربی واول مفتوح بوزن هالک و با اضافت الف در آخر کراکا بوزن تماشا دیار اسم سرخ صعوه
را گویند که مولا به فتحهٔ اول وضمهٔ ثانی و واو مجهول هندی آنست و مصنف العجائب دیده ام که
یکی از بنات ملوک که در حبالهٔ نکاح مولوی روم بود کراکا نام داشت همانا این نهرخوان خواهد بود
وا اسم ورای این **تنبیه** هزار داستان بمعنی بلبل در فصل دیگر هزاردستان نیز بمعنی فی طراز د
و مردم را گمراه و خود را رسوا میسازد آری بلبل را هزار گویند و هزاردستان و هزار آوا نیز نامند و
هزار داستان نگویند مگر سوقیان و فرومایگان و کودکان دستان بمعنی آواز خوش ست و داستان
بمعنی افسانه بلبل نوا میزند افسانه میگوید هر آینه هزار دستانست نه هزار داستان نازم بدین دلکشی
نخست در یک فصل هزار آوا نوشت که بعد از هزار الف ست و بعد از الف واو و پس هزار داستان
که بعد از هزار دال ست و بعد از دال الف و سومین فصل هزار دستان که بعد از هزار دال ست
و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حروف تهجی غلط میرود لغت که غلط باشد دانستیم که آنچه در کودکی
خوانده بوده در جوانی فراموش نکرده الف با تا نیک یاد داشت مصرع مارا بدین گیاه ضعیف این
گمان نبود **تنبیه** در بیان های هوز با فای سعفص کاری کرده است که جز اطفال کس نکند
هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانهٔ جولاه و هفوش اسم طعام و هف هف مبدل عفعف بمعنی

آواز سنگ این سه لغت اگر غریب است در صحیح در اول و آخر نگاشت و باقی یکصد و چند لغت همه از هفت
که عدد نیست معروف مرکب ساخت و از صریر قلم در مضمار بیان شور رستخیز انداخت سراسر کنایه از هفت
سپهر هفت ستاره و هفت پردهٔ چشم و هفت کشور گستر معقول و بیشتر نامعقول گوئی این ساله سوره بود
نازپرورد که این کهن آنرا بچشمداشت فزونی رغبت نظربازان بدینگونه هر هفت کرده در نظر ها
جلوه داد و بر دیده و دل رهروان طریقت منت نهاد دانم که هنگام فراز آوردن این الفاظ بر فراوانی
دستگاه خویش ناز میکرده باشد و کنایات دگر میگفته باشد **مصرع** این کار از تو آید و مردان چنین کنند

تنبیه در یک فصل هلتاک بتای قرشت بر وزن افلاک و هلناک بنون در فصل دگر هم بدین اعراب بمعنی برف مینویسد و بدینهمه تصحیف آرام نیافته میفرماید که بمعنی ترف هم آمده و ترف را مرادف قراقروت مینویسد مارا در معنی ترف و قراقروت سخن نیست ماخوذ این را در کمال فن تصحیف میستائیم که هلتاک و هلناک و برف و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوهٔ خویش فرو نگذاشت

برهان قاطع هوس با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد **قاطع برهان** در طوس واو مجهول کجاست کاش توس بتای قرشت نوشتی تا در وزن برابر آمدی بالجمله هوس با های مضموم و واو مجهول بمعنی هوس که بفتحتین است کجاست **تنبیه** یاختن بمعنی بیرون کشیدن مینویسد و نمیداند که آن آختن است بالف ممدوده همانا که چون یازد مضارع آنست این همه دانان از روی قیاس مصدر را نیز یاختن گمان کرده است **تنبیه** یوغ بمعنی جو بیکه بر گردن گاو نهند و آنرا در هندی جوا گویند در بیان تحتانی مع الواو آورد و جا داشت صورت لغت همین است بیننده اگر دقیقه رس است دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم به بیند که در بیان جیم مع الواو نیز جوغ بدینمعنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است پس از انجامیدن سیر گفتارها و بیابانهای برهان قاطع و گذشتن ازان خارزارها و کورابها سواد ملحقات در نظر آمد و این خود سواد اعظم مهملات و مضحکات است نخواستم که عمر در سر اینکار کنم و نه پرسش‌های بسیار داشت از انهمه مضحکات مغلطه چند و مضحکهٔ چند بی آنکه فاصله در میان رود نشان داده میشود می نگارد که آبای گلوگیر کنایه از سرور و عیش جهان و کنایه از غم دنیا و شادی که بجهت فوت دشمن کنند تا اینجا عبارت ملحقات است من می نالم که آبای گلوگیر هیچگاه نشنوده ام و انگاه هم بمعنی عیش و هم بمعنی غم

و هم به معنی شادی مرگ دشمن اگر مضحکه نیست چه نیست آلوسیه اسم جامن می آرد و نی اندیشید که چون
این ثمر در ایران نیست اسمی هم آن در ان زبان چرا خواهد بود افراز و افزار را یکی میگوید و نمی سنجد
که افزار به تقدیم زای نقطه دار اسم جامد ست به معنی آله و افراز بتقدیم رای بی نقطه صیغه امر ست
از افراشتن ییلاق بوحده به معنی ته خانه و سردخانه میگوید و غلط میگوید ییلاق به دو یای تحتانی
لفظ ترکیست به معنی مقامیکه در تابستان بهر اقامت فوج از چوب و علف و نی سازند تا تموز در آنجا
گذرد و مقابل آن قشلاق ست به معنی لشکرگاه زمستان پاپی افزاه معنی افزاینده مرتبه قرار میدهد
حال آنکه پای افزا لفظی ست مرکب از پا به و افزا که صیغه امر است از فزودن شعبده بازی کنی
های هوز را از لفظ پایه گسست و در آخر لفظ افزا هم باز بست آخر این را که روا خواهد داشت پاییز
بر وزن جاگیر مدت بودن آفتاب ست در برج سرطان تا اینجا عبارت ملحقات ست و این مغلطه است
تو بر تو آخر این لغت زای نقطه دار ست و آن پاییز قافیه کاریز ست حاشا که پاییز قافیه جاگیر تواند
بود مغلطه دیگر آنکه مدت بودن آفتاب در سرطان میگوید نه فصل امیدا ندو نه ماه را گفتاین شنوند
تا از مغلطه آگاه شوند سال شمسی منقسم به چهار فصل ست هر فصل مشتمل بر سه ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب
در یک برج شروع سال از رسیدن آفتاب به حمل که برج حمل و ثور و جوزا این سه ماه فصل بهار ست سرطان و اسد
و سنبله این سه ماه فصل تابستان ست میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان ست و این را
پاییز و پایز و برگریز نیز نامند جدی و دلو و حوت این سه ماه زمستان ست فصل را بر یک ماه فرود
می آرد و آن ماه را که سر آغاز فصل تموز ست خزان میشمارد و هنوز سه ماه بگذرد تا فصل پاییز در رسد
از سرطان تا میزان سه برج در میان ست با این همه ای مقبول طبع همه دانان بودن یاری یا وری
بخت ست و بس شعر گفته گفته من شدم بسیار گوی ✤ و ز شما یکتن نشد اسرار جوی ✤ دل چنان
میخواهد که از ان الفاظ مشهوره که زبان زد مرد و زن و پیر و برنا ست و کسی آنرا در ملحقات لغات
فرض میکند لفظی چند بهر ریشخند نشان دهم آبرو آرزو آزرده آزمایش امید باورچی بخشش
بدن بلندی بنگ بورانی بهشت پلاو تپ جانور چادر حلوا خواب دار و غیره رای حنا زانو سیاه
شکار صندل طوطی عجب بعین مفتوح غلام فال قاب کباب گریبان لشکر ماتم نرم واهی هنر
یا قوت از کثرت اینچنین الفاظ که در ملحقات یافتم دیوانه شدم و نتوانستم از هر حرف لفظی چند بیا

نگاشتن ناچار از مصادر و مشتقات که نزد صاحب برهان نیز لغات مست اغماض رفته از
اسمای جامد هم چند معدود نگارش گرفت اکنون هرچه از خجسته آموزگار شنیده ام و هرچه به نیروی
خرد از نهاد و بدان فرا رسیده ام به بند نگارش می آورم و هرجا فعلی رسیده به فاعل و تعبیری هم
واز سپاس و نیایش چشم دارم که هر فائده اسم با مسمی باشد **فائده** سر آغاز تحریر فوائد که هر آینه بولی
از گفتار دانای غیوره نمائی دارد نیاز می آورم و پوزش میگسترم تا مردم نگویند که خود هندوستانی را
بودن نه هندوستانیان را یارای دگر اهم فرهنگ و هم در نظم مسلم نداشتن و خود علم پندار زباندانی
افراشتن چه معنی دارد گویم من میگویم که نیای من از ماوراءالنهر بوده پدرم در دهلی پیکر پذیرفت
و من در اکبرآباد هستی یافتم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم زباندانی من بعنبره ده سه فیض ربانی
خدا آفرید و سه گوهر ازل آورد دست نخست سلامت طبع که غلط را نپذیرد و جز براستی آرام نگیرد
دوم مناسبت آن طبع سلیم غلط نپسند جز براستی نپیوندد با پارسی زبان سه دیگر احراز دولت دیدار
بهرمزد نژادی فراوان کمال و دانش اندوختن از وی تا دو سال پس گرفتن بر باستانی نامه‌ها و
نشانها ورزیدن از آن شور انگیز شور نامه‌ها در چهارده سالگی از آموزگار به ورزش یافتم و پنجاه و دو سال
مغز سخن کافتم امروز که شصت و ششمین سال از عمر گذران میگذرد و سخن آفرین را سپاس گزارم و هم
جز آن بخشنده بخشایشگر کس نیارد دانست که درین پنجاه و دو سال چه دربهای معنی بروی من گشاده اند
و کرسی اندیشه مرا در فرازستان آگهی بکدام پایه نهاده اند حیف که ابنای روزگار حسن گفتارم نشناختند
مرا خود دل بر آنان میسوزد که کامیاب شناسائی فرّه ایزدی نگشتند و ازین نمایشهای نظر فروز
که در نظم و نثر بکار برده ام سرگران گذشتند گوئی نظیری هم در من و مقطع آن مینو آرامشگاه نوای
ساز دم سر و مست **شعر** تو نظیری ز فلک آمده بودی چو مسیح + باز پس رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ
فائده چون تازیان بر پارسیان چیره دست آمدند با دینداران ازسر اهل عجم بردن رفت بسیاری از روی
راستی بدین حق درآمدند و بصدق دل مسلمان شدند دیگر آنان را باحکام کیش زردشتی کار نماند
برخی را که اهرمن در رگ و پی فرو رفته بود دل از کفر نگسست آشکارا اسلام گزیدند و نهانی هم
بران جاده پی سپر ماندند بزرگان درست اندیشه و فرزانگان راستی پیشه آثار اسلام را گرامی داشتند
و اقوال را حق پنداشتند آن گبرزادگان اهرمن دوست که دل شان با زبان یکی نبود و هرگونه دقائق

دقایقی که از اسلامیان شنوده‌اند به کجی نشستند و باتفاق منافقان دیگر از بهر هر یکی اسمی تراشیدند
و از آنچه در حال شنیده‌اند صحیفه‌ها ساختند و چنان وا نمودند که زردشت بطریق پیشگوئی در عهد
گشتاسپ چنین فرموده است عیاذاً بالله آنچه از معجزات حضرت ختم المرسلین و خرق عادات آن
شهنشاه قلمرو دین در زمرهٔ مسلمین شهرت یافت همه بر زردشت بستند و برای وی عروجی مانا بمعراج
مخبر صادق نشان داده‌اند و گذشتن از افلاک و رسیدن بفرگاه دادار پاک و شنیدن سخن از غیب
و دیدن بهشت و دوزخ همه در داستانش ریختند کراسه دینی به معنی مصحف مجید و سیناد بر وزن پیرباد
به معنی سوره و چینود به اعراب مجهوله به معنی پل صراط نتیجهٔ لفظ آفرینی این گروه بی شکوه است
مولانا هرمزد شم عبد الصمد این را از بامن میگفت و بر فریب و نیرنگ پارسیان میخندید و نگارندهٔ
دبستان مذاهب را یکی از بینان سید است از سوره سوره بودن ژند و سیناد بودن نام سوره
در اصل و وجود داشتن پل صراط در کیش زردشت ابا میکرد و این اخبار و این اسمار را هم بافتهٔ
شوریده مغزان پارس وا می نمود و میفرمود که بزبان دری در نثر بجای باب لفظ دال مفتوح
به رای قرشت زده آید یعنی در و بمحل فصل نسک آرند به نون مضموم و فصل را ارباب مقدم دارند و
هر نسک یعنی هر فصل بر بابی چند یعنی دری چند مشتمل باشد چنانکه مجموع ژند بیست و یک نسک دارد
و صد در همانا نسک را بخش میتوان گفت و در تحت هر بخش دری چند میتوان فهمید و ابواب
و فصول مروجهٔ حال را در تقدیم و تاخیر از فصول و ابواب مطابق نتوان اندیشید چون از نظم پرسش
بمیان آمد گفت که در نظم قافیه را پیوند گویند و ردیف را پساوند و غزل را چامه و غزل دراز را چکامه
اما اوزان و بحور در میان پارسیان نبود زمزمهٔ این گروه با اشعار هندیان میماند که فقره فقره
الفاظ متحد الاخر فراهم آرند و در وزن برابر نباشد اوزان و بحور را از مستخرجات طبع عالیهٔ اهل عرب است
گفتم ابتدای بروز کلمهٔ موزون از زبان گهرفشان بهرام گور است گفت چنین خواهد بود چون
بهرام در عراق عرب نشو و نما یافته است در شکارگاهی وقت زدن صید یا بردن گوی از راه نشاط
زمزمه سروده باشد علمای آن سرزمین بنظرهای دقیق و فکرهای ژرف قانونها وضع کرده و قواعدها
نهاده‌اند و این اساس را چنانکه اکنون در عرب و عجم شائع است استواری داده‌اند نه بینی که مطالب
عروض و دریابیست‌های این فن فرخ را در پارسی زبان نامی نیست **فائده** عبد الله اسم هاسوسی

لفظ نامراد را غلط و بیمراد را صحیح می پندارد و این مصرع را که تراویدهٔ رگ کلک مولوی معنوی ست
باستشهاد می آرد **مصرع** عاشقان از بیمرادیهای خویش + دانایان دانند که صحت لفظ بیمراد ترکیب
کلمهٔ نامراد را غلط نتوان گفت که آن بمعنی بیکسی است و این محل دیگر بیمراد آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این
کمال غناست و نامراد آنکه هیچ مرادی بر نیاید و این نهایت عناست و هم ازین عالمست بیکس و
ناکس بیکس آنکه هیچ یار و غمخوار نداشته باشد و ناکس آنکه کسانی یعنی شخصیت مراو را نبود و هم چنین بیکار
و ناکاره بیکار آنکه کار نباید و ناکاره آنکه کار نتواند کرد آنانکه سلب صفت بموحده و تحتانی خواهند و خلو
موصوف از صفت بنون و الف ناچار و ناکام و ناتوان و ناهار و ناپروا را چه خواهند گفت که درین همه لغات
نفی صفات ست بنون و الف بلکه چه ناچار و ناگزیر که بیچاره و بی پروا نیز درست ست ناکام و ناتوان
و ناهار را بی کام و بی توان و بی هار نتوان گفت نظر برین نظائر ناانصاف را غلط گفتن ناانصافیست
آری چنانکه ناپروا را بی پروا گویند و ناکس را بیکس و ناچار را بیچاره ناانصاف را نیز بی انصاف توان
نوشت کار باتتبع افتاده است نه با قیاس **فائده** صیحه بصاد و تحتانی و حای حطی بر وزن بقیه
لغتیست عربی بمعنی آواز هولناک چنانکه خروش تندر و آسمان غرّه بود که تازیان آنرا رعد گویند و دیگر
اصوات سهمگین آنها و آواز اسب را صهیل گویند بصاد مفتوح و های مکسور و یای معروف در لسان عرب
شیهه بشین مکسور و یای معروف و های هوز مفتوح بهای هوز دیگر پیوسته در زبان پارس اینک
دبیران و سخنوران هند را می بینم که صیحه را بوزن شیهه یعنی بصاد مکسور آواز اسب میگویند و بفارسی بودن
معترفند و نمی فهمند که صیحه بصاد لغت پارسی نتواند بود عربیست و در عربی نیز بمعنی آواز اسب نیست
فائده در فرهنگی از نظر صحیفه طراز گذشت که چرگر را بمعنی رسول و مفتی و مطرب خاطر نشان نموده نگارنده
لغت میکند آن اغلاط که عامهٔ مردم را بحسب قیاس خویش در ضمیر رسوخ می پذیرد آسانست و این
اغلاط که فرهنگ نگاران نویسند خواص را نیز از راه می برد **مصرع** چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی
راستی اینست که چرگر بجیم فارسی مفتوح و کاف پارسی مفتوح ترجمهٔ مغنی و مرادف خنیاگر و رامشگر است
اما وچر بواو مفتوح و جیم پارسی مفتوح فتوی را گویند همانا و وچرگر فتوی دهنده را سزد لاجرم وچرگر
ترجمهٔ مفتی میتواند بود حاشا ثم حاشا که پیمبر را وچرگر میتوان گفت چه جای آن که چرگر گویند وچرگر خود
لفظیست که نسبت بمفتی سزاوار است و مفتی در بلندپایگی به پیمبر نرسد **فائده** یکی از ما

پرورش آموختگان قتیل نومسلم در کلکته بمن گفت وستاد در بارهٔ کده و همه که آن مرادف خانه و این ترجمهٔ
تمام ست ازروی اجتهادی که بدانسست پیروان خویش وا رو جز اینمی چند که شمار آن از پنج یا شش
نگذرد ماقبل کده آوردن و اسم مفرد مابعد لفظ همه نشستن جایز نمی شمارد پاسخ گزاردم که بیخبران
بگفتهٔ چون خودی کار بر خود تنگ گیرند آگاه دلان را چه افتاده که توقیع ناروا نپذیرند حیرتکده
و ظلمتکده و صفوتکده و شفق کده و خزکده و امثال اینها در نظم و نثر اهل عجم بسیارست فخر المتاخرین
فرماید شعر خاموش حزین کز نفس سینه خراشت + نشترکده گردید جگر مرغ حرم را + همچنین همه روز
و همه شب و همه عالم و همه جا در کلام گرامی گرانمایگان هزار جا دیده ایم حافظ علیه الرحمه راست شعر
گر من آلوده دامنم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + سعدی رحمة الله علیه است شعر
بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست + عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست + محمد حسین
نظیری نشاپوری که مینو نشیمنش باد میسراید شعر چو سگان از آن بکویت همه شب قلاده خایم +
که هوای صید دارم نه خیال پاسبانی + دیگری گوید مصرع همه جا خانهٔ عشق ست چه مسجد چه کنشت
یارب چگونه روا باشد که هندوئی بر سبت های پارسیان راه بر زند و از پیش خویش در من گفتار
آیینی تازه انگیزد **فائده** دانش آموز درخشان تر از روز فرزانه هرمزد ثم عبدالصمد میگفت زود
که هر صحیفه که بر وخشوران پارس از آسمان فرود آمده است در آسمانی زبانست که آنرا فرآیین نهاد
گویند آرایش آن واژه های دیگر و چم آن سخنهای پاکیزه پیمبران را همپایه که سروش از فرگاه
دادار پاک بر دل فرو میسرید و این روشنگران آنرا دلنشین پیرو وخشوران میکنند تا آنرا از تازی
سترگ را در زبان قوم به بند نگارش در آورند چنانکه پای خوان آن ژند که بپاژند مشهور ست همچنین سپس از
دساتیر که ساسان پنجم بزبان دری نگاشته است از جانب من که نگارندهٔ این ورقم پژوهش رفت
که در دل چنان فرود می آید که ژند و دساتیر را زبان یکی خواهد بود گفت آری گفتم از ژند و پاژند
در گیتی نشان مانده باشد گفت نمانده است مگر نسکی چند از پاژند گفتم مگر هنجار نگارش پاژند
و عبارت ساسان پنجم یکیست گفت البته اکنون غالب هیچمدان هیچمیرز از دانشمندان میپرسد
که اینکه فرهنگ نگاران در نگارش های خویش لغتی چند و مصدری چند می آرند و ماخذ آن
لغات و مصادر چنان وامی نمایند که ژند ست ژند کجاست که لغات و مصادر از آن بتوان کشید

واگر ہست ناشناساز بانی ست که بدری وپهلوی وپارسی نماند هماناحضرت شه نز اغیاث اللغات
وصفوة المصادر گمان برده اند **فائده** یکی ازمعاصرین که معلمی پیشه داشت بنجز دانشه پارسی دانی
خویش فریفتی و دیده و دانست خود را به بهای گران فروختی خویشتاب شه زنده رود فراچنگ آورده دوان
دو کتاب ست از شاگردان آذرکیوان که فاضلی بود از پسین پارسیان بجمهور پارسی دانا و هم بهم
علوم عربیه توانا و آن هر دو رساله بزبان پارسی متعارف ست و عبارتی متین فاضلانه دارد مشتمل بر لغات
مشکله عربیه و شرح عقاید پارسایان پارس مولوی در تصنیفات خود آن هر دو صحیفه انام می برد
و تیغم خویش در پارسی دانی ازین ادا بر مردم عرضه میداد نامه نگار آن هر دو نگارش دیده است
سراسر در گیرنده به غوامض کیش و ملت ست نه راه نماینده بقواعد نطق و تقریر پارسیان پس از استیلای
عرب بر عجم بهر آموختن علم عربی با اکابر عرب آمیختند و دران منطق دستگاهی فراخ اندوختند طرح نگارش
فرسنداج مه آبادیان ریختند هر آینه بمشاهده آن کتب پارسی کیش میتوان شد نه پارسی دان از آن رو
که در عبارت این دو فصل ناشناسا لغتی چند بکار رفته است شناسا اگر معنی آن شیوم و خشور بر وزن
منشور پیمبر پیره و خشور امام آرش و جیم معنی معنی واژه لفظ دیزه خاصه فرگاه ترجمه حضرت یاچون
و همسیر از به معنی ترجمه شنک بورن خشک به معنی فصل فرسنداج هم به معنی امت و هم معنی شریعت
و ما را درین گزارش معنی دو مین مسطور ست مه آباد بکسره میم نام نخستین پیمبر ست از پیمبران عجم
فائده هم این معلم ادعای آن داشت که شفق به صبح نسبت ندارد و آن فلق ست و شفق بشام
مخصوص و دیگر آن همی سرود که درمیان اسم و صیغه امر که بمعنی فاعل آرند و الفاظ دگر گنجایش نمی پذیرد
یارب مطلع خاقان قلمرو سخن خاقانی شروانی را تاویل چیست شعر صبحدم چون کله بندد آه دود اسای
من + چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من + و همچنین مصرع محمد سعید اشرف مازندرانی را
که لی تاویل پذیرفتنی ست پاسخ کجاست شعر همچو صبح شفق آلوده رخش سرخ و سفید + جواب
دو مین ایراد نخست شعر بوستانست که بعد بسمله نویسند و افتتاح نظم بدانست شعر بنام جهاندار
جان آفرین + حکیم سخن بر زبان آفرین + مصرع نخستین موید عقیده مدعیست تا مصرع
دو مین مفید مطلب کیست پس مطلع دیگر از اوستاد دیگر شعر دارم بتی بجلوه دل سنگ آب کن +
از زین بیرون نیامده پا در رکاب کن + سراسر غزل ازین دست ست دیگر سیر نجات در گلگشتی

گوید شعر بت مست شوی می یکسان زو ددی + بگل تشنه کش چون شرار زجای جهی **فائده**
یکی پیش خان آرزو رفت و شعر خاقانی خواند و معنی پرسید شعر پرویز و ترنج کسری و تره زرین +
زرین تره گو برخوان رو کم ترکو برخوان + پیداست که آرزو چه چیزی گفته باشد پرسنده نزد
علی حزین رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته برده بود بشیخ نمود بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و معنی
غلط در غلط دانش جوی حقیقت حال پرسید پاسخ یافت که در رکن اول مصرع دوم زرین تره گو برخوان
نیست گو بکاف عربی و واو معروفست و در رکن چهارم مصرع دوم رو کم تره گو برخوان نیست تره
بی های هوز ست تنها برای قرشت مفتوح همانا پرویز ترنجی از زر داشت که هر پیکری که میخواست
از آن میساخت چون خسروی ایران به نوشیروان روشن روان رسید فرمود تا آن زر دست افشار
را بهر ونه چون واله آردین کردند پس تنک و از کاز بپایزند برگ بودینه و گشنه نابریدند و هنگام گستردن
خوان آنرا بر خوان می نهادند پس معنی این باشد که خسرو پرویز ترنج زر بر خوان می بود و کسری
را تره زر اکنون بنگر که آن تره زرین کجاست چون تره از ترنج موخرست هر آینه سلب تره بهر سلب
ترنج نیز بس است ای شنونده از بی ثباتی و بیوفائی روزگار عبرت پذیر و برو و از مصحف مجید آیه کم ترکو
برخوان این آیه وافی هدایه بر نا استواری بنای ابقای عالم امکان مشتمل است نهان نماناد که ورنه
بواو و دال مفتوح بیلین است به هدره مکسور و تحتانی مجهول وزن واله گلوله آرد و یا نه بمعنی هیئت و صورت
فائده سراج علیخان آرزو را شبی از شبهای برشکال مصرعی در ضمیر گذشت نه مصرعی بلکه نشتر
نه نشتری بلکه سنان ابداری چنانکه نگارش همی پذیرد **مصرع** میکشان مژده که ابر آمد و لب بام آمد + حقا که
اگر گویند که این زمزمه از فغانیست یا از نظیری کیست که باور نکند باری پیش مصرع بهم رسانید و
همدران شب تاریک و باد و باران نزد میرزا مظهر جانجانان رفت و خواند و آفرین شنود و بخانه
باز آمد پس از دو سه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی ناگاه خان آرزو در انجمنی با ایرانی
سوداگری که تازه از شیراز آمده بود و با آرزو سابقه معرفتی داشت برخورد و گفت آغا مطلعی گفته ام
میتوان شنید همانا میرزا آن مطلع شنیده بود و فرا یاد داشت گفت بنوازید و بخوانید خان ساده دل
بکمال شد و مطلع خواند **مصرع** تند و به شور و سیه مست ز کهسار آمد + میرزا چون این مصرع شنید بقاه قاه
خندید و گفت دانستم که جناب در مصرع ثانی چه خواهند گفت آرزو شگفتی فرو ماند که شعر نه بمیان …

بیدماغانه گفت تا چه خواهم گفت میرزا گفت خواهی گفت که خرس آید ز هر خندی گرد و مصرع ثانی شرم مصرع
بیکشان شد و که ابر آمد و بسیار آمد + شنونده ذوق کرد و مصرع را ستود و گفت بیش ازین مصرع بر نازیباست
اگر اینچنین بودی خوش بودی مصرع قطره افشان بسو شهر ز کهسار آمد + با آنکه میرزای شیرازی سخنور بود
و با صناعت شعر کلد نداشت لطف طبع را میرم که تندی و پرشوری و سیه مستی که میان ابر و خرس
مشترکست نه پسندید و مصرع صدره از مصرع استاد نغزتر و خوشتر بدیهه گفت **فائده** ضمان مصدر
عربیست و افادهٔ معنی فاعلیت نیز کند و بمعنی ضامن آید آنانکه از تصرف پارسیان ناآگهند در صحت لفظ
ضمانت تامل دارند ما که پیرو فارسی گویانیم تصرف آنانرا چون نپذیریم و آنچه پیشروان ما گفته اند ما چرا
نگوئیم صاحب قدرتان نه تنها آخر لفظ ضمان فوقانی افزوده اند بلکه فراغ را فراغت و قرب را قربت
و باب را بابت نیز نوشته اند یکی از شیوا بیانان ایران در بهاریه گوید **شعر** شد از داغ شقایق تا بر زاغ
ضمانت نامهٔ سرسبزی باغ + همچنین یای مصدری آخر مصادر عربی آورده اند انتظار را انتظاری و
حضور را حضوری و سلامت را سلامتی و حیرانی را نه بمعنی حیرت بلکه بهمان معنی حیران و نقصانی بجای نقصان
آرند و ما را از تسلیم گزیر نیست هیچند بهار در کتابیکه آنرا ابطال ضرورت نام نهاده است بهر این الفاظ
اشعار اساتذه به استناد آورده است هرکه خواهد دران کتاب که معتمد علیه اهل هندست بنگرد **فائده**
مراد مولف ابطال ضرورت آنست که همه انان عجم را تصرف در الفاظ عربی از روی قدرت ست از
راه عجز نامه نگار درین داوری با هیچند بهار همزبانست آری عجز یا آنست که حقیقت جوهر لفظ عربی
ندانند یا آنست که فرومانند و لفظ صحیح بجای لفظ غلط آوردن نتوانند و یا کدامی عظمای عجم از لوث
این هر دو احتمال پیداست که چه پایه پیداست، اما دا غم از مولف ابطال ضرورت که سهل انکار و نابروا
کیست اشعار اساتذه را چنانکه کاتبان نوشته اند غلط میخوانند و مفید مدعای خویش میدانند در مبحث
اسکان و تحریک و مختار بودن فرزانگان در متحرک ساختن ساکن و کذا بالعکس شعر انوری را سند میگیرد
و وامی نماید که انوری لفظ قرن را که بسکونست بحرکت آورده شعر اینست **شعر** دو قرن از کرمت
برده جهان برگ و نوا + تو چه دانی که جهان بی تو چه بی برگ و نواست + حاشا که انوری مخاطب را در
سرآغاز خطاب بحرف ندا آواز دهد در مرثیه ممدوح مرحوم روی بسوی وی آورده میگوید **مصرع** ای دو قرن
از کرمت برده جهان برگ و نوا + طبع دریابنده بی آنکه تامل رود در می یابد باید که گفتار بحرف ندا

از اوج بلاغت بلکه از پایهٔ سلامت می افتد بسا کاتبان باشند که معنی نسنجند و نقل لفظ بردازند و همچنین
کاتبان را صورت نویس گویند مارا درین مقام گلا از غلط اندیشی مولف است نه از صورت نویسی کاتب **فائده**
همکنان دانند که کاف تازی بپارسی در آخر اسما معنی تصغیر دهد چون مردک و مردمک وکودک و دیدک
بما تا کودک و دیدک ترجمهٔ طفلست هم چنین جیم فارسی و های هوز مختفی چنانکه باغ را باغچه و کوزا کوزچه گویند
هر آینه همی بایست که در کوچک اکه تازیان غرفه گویند دریچه گفتند لطف طبع اهل پارس را نازم که دریچه
برمنش گران آمد تحتانی افزودند و دریچه گفتند و گرانی دریچه و روانی دریچه وجدانیست بیانی طغرا که از
سخن پیوندان ایرانست میسراید **شعر** روز و شب در دریچهٔ مشرق و مغرب بازست + ورنه از تنگی اینخانه
نفس میگیرد + سخنوران آنجا که سخنوران در اسکان و تحریک یارای تصرف دانند تحتانی ساکن را
بحرکت فتحی متحرک ساخت و هم اهرمن پیشه پیشینیان را در ضمیر انداخت که در خرد را چه در اندیشند
و دریچه را که به تحتانی مفتوحست دریچه بوحده گویند و سند آرند که طغرا چنین میگوید حاشا که طغرا چنین
سراید دریچه بوحده مستحضر بیش نیست اهل عجم در الفاظ عربیه تصرفهای بدیع بکار برده اند در الفاظ
عجمی که متعلق بایشان ست جنبشهای سه گانه را چرا برنگردانند تیکچند بهار در رسالهٔ موسوم بابطال ضرورت
از بی علم مثالها دارد هر که گفتارش نیز برداران رساله سند برگیرد شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه در یک
رباعی گزرد و نگرد و برده را گزره و نگره و بره به های مختفی مینویسد و کس امجال نگرفت گیرمیست طغرای
مشهدی نیز اگر دریچه را به حرکت تحتانی نویسد نا دلپذیر نیست این خود سخنی دیگرست که قیاس را دخل
دهند و غرفه را بچه در نام نهند اما رباعی شیخ اینست **رباعی** درویشانیم شسته در کوه و دره +
جائیکه پلنگ و شیر داره در گزره + پیران قوی دارم و یاران سره + هر کس که بما کج نگره جان نبره +
فائده پوشتن بهای فارسی مضموم و واو مجهول و شین مع شتن ساقط و ساقط سیت پارسی الاصل و
مضارع نیز دو صورت دارد پوزد و پزد هر آینه مصدر مضارعی نیز دو گونه میتوان ساخت پزیدن
و پزیدن اما معنی این هر چهار دعا خواندن و بر آب و شربت دمیدنست و اینچنین دعا را در پارسی
دُرُون گویند به دال مضموم و رای مضموم و واو معروف و چیزی را که دُرُون بران دمیده باشند
پوشته و پشته و پوزده و پزده گویند و پوزش و پزش حاصل بالمصدر پوزیدن و پزیدنست که مجاز
به معنی عجز و استغفار آید اکنون در دبستان مذاهب می نگرم که پشتن و پشته به تحتانی نوشته اند

حاشا که در قسم پنجم دبستان مذاهب که گرانمایه ایست بعض از آئین دشتیان و دقائق نطق پارسیان
دانا دین نطق خطا کند و بچشتن ایشتن بیای حطی نویسد اتفاق کاروان کاتبان ست
بر غلط نوشتن نگرندگان مشاهده را شاهده گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرز بود آئین
عبد الصمد راه نمودی نامه نگار نیز یکی از نگرندگان بودی نه خود راه راست پیمودی نه دیگران را آگهی
افزودی اینک دیگر در آگهی میفزایم و وامی نمایم که دعا دو صورت دارد آنچه برخوردنی و آشامیدنی دمند
درون بوزن جنون و آنچه از حق به تضرع خواهند سیم اخست بوزن نیم باز هر آینه درباره درون کارگر
افتادن و کارگر نیفتادن سرپند یعنی تاثیر و عدم تاثیر و سیم ارخ سا به پذیرفته شدن و ناپذیرفته شدن
ستاینند یعنی اجابت و عدم اجابت **فائده** هم این بزرگوار یعنی بهار میفرماید که ده خدای کشور سخن طلح ازی
مولانا سعدی شیرازی عفو را که بفتحه عین و سکون فاست عفو بر وزن رفو نیز نوشته است و بدین مصرع
استناد میکنند ع عفو کردم از وی عملهای زشت + یارب شیخ را چه افتاده بود و چگونه غفلت روی داده بود
که بی ضرورت حرکت لفظ را برگردانده و نظر ثانی نیز نکنند تا شعر همچنان ماند مصرع از و عفو کردم عملهای زشت
از وی عفو کردم عملهای زشت + مگر در تقطیع نمی گنجید من از جانب شیخ سوگند میخورم که شیخ همچنان
نگاشته است که کاتب بنگاشته است و بهار روا داشته است **فائده** بهار را هم در چگونگی شعر شیخ بالغز
دیگر روی داده است ناروا تر از آن اندیشه که گذشت چنانکه در سند جواز تبدل مخفف و مشدد با همدگر
این مصرع آورده مصرع شتر کره با مادر خویش گفت + من میگویم که خر بچه اسب و خر بچه چارپایان دگر را
کره گفتن غریبست از بیمروان اهل زبان عموما و از حضرت شیخ که پیشوای اهل زبانست خصوصا بلکه
و پیل کره و گاو کره فارسی کجا پیست مصرع در اصل چنین ست مصرع شتر بچه با مادر خویش گفت + گر فهم
که شتر کره نیز میتوان گفت چون بچه دواب را کره به تشدید گویند نه کره به تخفیف هر آینه این مصرع
مفید مطالب مدعی نخواهد بود اگر شیخ کره باد را که به تخفیف ست کره باد به تشدید نبشتی از عالم ما نحن فیه بودی
مدعی را بکار آمدی موتمن الدوله شیخ ابوالفضل در سرگذشت همایون پادشاه و شکست خوردن از
شیرخان و روی آوردن بسوی ایران مینویسد که چون موکب خسروی به تبریز رسید شهنشه بیگمان
آنکه تبریز آبادانی کهن ست مگر یک دو کره ساخته حکمای باستان درین شهر دست بهم دهد یکی از
نزدیکان فرمان داد که بیازار رود و کره چند از بهر مشاهده آرد تا بالشرط پسند خریده شود فرمان پذیر

رفت و اسپان یکساله و دوساله با خویش آورد و مرا بان و انجمن دیده گفت من اصطرلاب خواستم و تو ستور آوردی **فائده** صاحب بهار عجم که مولف ابطال ضرورت نیز همین ست در شرح شب دیریاز مینویسد که شب دیریاز به تحتانی شب دراز را گویند چه یاز افاده معنی جنبش نیز میکند و دیرباز بیای موحده غلط محض و خطای فاحش ست من میگویم که بیچاره راست میگوید دیر یاز ترجمه بطی السیر ست همانا شب را دیریاز میتوان گفت به تحتانی نه دیرباز بموحده ملایان مکتب دار از صفت چشم پوشیده دیرباز را که بمعنی مدت کثیر ست ماضی نیز دیریاز گفتند آخر با که توان گفت که باز با وجود معنی دیگر افاده معنی مدت نیز میکند چنانکه از دیرباز و از کودکی باز و از آن باز و دیریاز که بمعنی بطی الحرکه ست بجای دیرباز چون توان نوشت بهار میگوید که شب را نیز دیرباز نگویید که اندیشان میخواهند که لفظ دیرباز را از بیخ و بن برکنند و چون گیاهی که آنرا از زمین کنده باشند دور افگنند در گیتی هیچکس را جز خویشتن گمان ندارم که غم تباهی آیین گفتار پارسی خورد و بر هم خوردن قانون این منطق دلش را بدرد آرد **شعر** هرچه از دستگه پارس به یغما بردند + تا بنالم هم از آن جمله زبانم دادند + **فائده** هم این فرهنگ نگار یعنی بهار شعر واله هروی مینویسد **شعر** رخصت اشک فشانی دهی ار واله را + بینذی نوح که سیلابی و طوفانی هست + پس میسراید که بینذی هر چند صیغه ماضی ست از ین مقطع صیغه حال مستفاد میشود تا اینجا عبارت اوست یارب بدین معنی ست و دید ماضی و بیند مضارع و بیندی همان بیند ست به افزایش تحتانی صیغه مضارع به اضافه تحتانی زاید صیغه ماضی چرا گردد این نه سهو القلم بلکه سهو الفکر اوست سخن را درین مقام درازی میدهم تا هم ذوق افزاید و هم آگاهی هرگاه خواهند که ماضی را استمراری سازند میم و تحتانی مجهول ماقبل صیغه ماضی آرند چنانکه رفت ماضی و میرفت ماضی استمراری همچنین تحتانی مجهول تنها در آخر صیغه ماضی همان کار می کند که میم و یای مجهول در اول چنانکه میرفت و رفتی بیک معنی ست و همین میم و یای مجهول که ماقبل صیغه ماضی معنی تمنا و شرط دهد و تنها تحتانی مابعد صیغه ماضی نیز همین کار کند لیکن حرف شرط ست که بهر افاده معنی تمنا الحاق لفظ کاش و کاشکی و مانند اینها و برای حصول معنی شرط وجود لفظ اگر شرط ست دیگر این میم و تحتانی مجهول در اول صیغه مضارع بافاده معنی دوام و استقبال می آیند اما مانند صیغه ماضی تنها تحتانی را در آخر مضارع بهر این مراد نیارند زیرا که یای حالی در آخر صیغه مضارع

جز زائده نیست لیکن حسن کلام میفزاید بیفائده نیست بر متتبع نظم قدما مثل فردوسی و معاصرینش پنهان
نخواهد بود که اشعار آن بزرگان آخر صیغهٔ مضارع هم تحتانی بسیار آمده است چون گویدی و جویدی
و هم الف چون گویدا و جویدا و رودا و شودا کس نگوید که آن رواد و شوادست ما میگوییم که در تقطیع شواد
و رواد بجای شود و رود اچگونه توانند نشست رواد و شواد و جز ما ست الف در وسط دارد نه در آخر الفیکه در وسط صیغهٔ
مضارع آرند دعائیه است و الفیکه در آخر صیغهٔ مضارع آرند زائد است هیچند بهار عجب دارم که بینیدی را صیغهٔ
ماضی اندیشید **فائده** پارسی دانان هند در بارهٔ والا و بالا سخنها دارند گروهی بنظر برآن که موحده
بدل واو و هم چنین بعکس در فارسی بسیار آمده گمان برند که والا و بالا یکیست اما نه چنین ست
بلکه آن غیر اینست بالا بمعنی قامت را گویند و هم رفیع را و هم افادهٔ معنی مقدار کند در بلندی چون نیزه بالا
و میل بالا در لفظ والا معنی رفعت ملحوظ است لیکن خدست رتبت و شان و آستان و جاه و نگاه را بوالای
ستایند نه در و دیوار و سرو و چنار را فارسی دانان هند را در ضمیر خواهد گذشت که آستان نیز از عالم در و دیوار
است گوییم چون والا آستان نویسند از آستان پایه و مقام مراد باشد نه دهلیز و سنگ در که هنگام آمدن
و برآمدن از خانه پای بر پای افزار بران نهند **فائده** گروهی از مدعیان دانش بحسب جتهای جامع
کشف اللغات که در بو العجبی از صاحب برهان قاطع پای کمی ندارد گرفتن را بکسرتین صحیح انکارند
و شعر سعدی را که در بوستانست شعر تبسم کنان دست بر لب گرفت + که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت +
سند آرند گویی آگهی ندارند که فردوسی در شاهنامه صد جا گرفت را با گفت و جفت و هزار جا با شگفت
قافیه کرده است و آن نیست مگر تغایر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از متاخرین
روا داشته اند در اصل گرفتن بکسر اول و فتحهٔ ثانیست چنانکه فردوسی در شاهنامه جائیکه کاوه آهنگر
محضر نکونامی ضحاک در انجمن دریده است گوید شعر سر و دل پر از کینه کرد و برفت + تو گویی که عهد
فریدون گرفت + همچنین خاقانی در تحفة العراقین بعد بیت افتتاح در نعت سراید شعر
خورشیش تو ره پیاده رفته + مه غاشیهٔ تو بر گرفته + آنکه این هر دو شعر را چنانکه دربارهٔ شگفت و
گرفت گفته ایم از جواز اختلاف حرکت ماقبل روی پندارد از تحقیق بهره ندارد و ما را با وی سخن نیست
فائده گروهی آل تمغا را اسم مهر دانند و جماعتی را گمان آنست که آل تمغا بمعنی توقیع عطیهٔ
مدام ست حال آنکه حقیقت لفظ از اندیشهٔ هر دو گروه بیرونست آل تمغا مرکب ست از آل و تمغا آل

مطلق رنگ سرخ و متغایر و معنی مشهور است نخست باجیکه در راه‌ها از ره روان گیرند دوم مهر و در آل تمغا بمعنی
دو همین منظور است در دفتر عهدداران تیموریه بر نامه‌هایی که بعهدداران دیگر مینوشتند و بر اسناد جاگیر که
بمردم می‌بخشیدند مهر بشنگرف میزدند و آنرا آل تمغا می‌گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را تمغا گویند و آل تمغا
فائده در زبان دری و زبان سنسکرت توافق بیش از آنست که شمرده آید آنچه در حافظه محفوظ است
بر زبان قلم میگذرد مه بمیم مکسوره و اعلان های هوز در پارسی بزرگ را گویند و هندیان بتبدل
کسره میم به فتحه و افزودن الف در آخر همین معنی جویند مهادیو بمعنی دیو بزرگ و مهاراجه بمعنی راجه
بزرگ لطف در نیست که در پارسی الفیست که افاده معنی کثرت دارد چون خوشا و بدا و شگفتا که الف
مها ازین قبیل باشد یعنی بسیار بزرگ و فتحه میم از تغیر لهجه دیگر در فارسی الفیست که در ابتدای کلمه افاده
معنی نفی کند چون اخواستی ترجمه غیر ارادی و اجنبان مرادف ناجنبنده و امیر مرادف نامیرنده
همچنین در هندی نامیرنده را امر بفتحتین و ناجنبنده را اچل گویند پارسا را ساده بهای مختلط در آخر
و ناپارسا را اسده مع الهاء المختلط سوم به سین مضموم و واو مجهول در هر دو زبان اسم ماه آیت
بر وزن زیت در هر دو زبان اسم آفتاب و سنگ به سین و کاف پارسی مفتوح در هر دو زبان بمعنی رفیق
و همراه پاتی در هندی به معنی مکتوب و پتیا به اول مفتوح در پارسی قدیم بمعنی پیام دشت بر وزن
زشت در هندی بمعنی نگاه و بشست بر وزن برشت بمعنی بهره و کسره در پارسی چیزی که حس بصر
مدرک آن تواند بود فرتاب و پرتاب در هر دو زبان بمعنی بزرگی و قدرت و کرامت فرشاد و پرشاد هم
در پارسی باستانی و هم در هندی قدیم ترجمه تبرک خود لفظ پاس نیز در لسانین مشترکست بزبان
دری اشاره بماضی بعید و در عرف اهل هند ایما بماضی قریب چنانکه آب و نان و پینه و دو شیشه را
پاسی خوانند **فائده** برخی از فرهنگ نگاران موری به معنی رهگذار آب و پانی به معنی آب و انگاره
پاره از آتش افروخته این هر سه لغت را در فارسی و هندی مشترک گمان کرده اند و اشعار اساتذه
ایران سند آورده اند چنانکه از آن سه بیت سه مصرع نوشته میشود اول در سند موری مصرع
نیست هیچ موری مطلع * دوم در سند پانی مصرع نه در آن دیده قطره پانی * سوم در سند انگاره
مصرع آفتاب از آتشم انگاره * منکه نگارنده این اوراقم در فارسی بودن این سه لغت تأمل
دارم و منکرم انگاره بمعنی نقش ناتمام است که آنرا گرده به فتحه و پیرنگ نیز گویند و خاکا

هندی آنست همگی بهر آهن و سنگ و چوب را که هیئتی خاص نداشته باشد و هر پیکری که خواهند از ان
توانند ساخت انگاره نامند متاخرین که استعاره شیوهٔ ایشانست مگر گفتن سرگذشت را نیز انگاره
کردن سرگذشت گفته اند و ناتمام گذاشتن گفتار و کردار را انگاره گذاشتن آن قول و فعل نوشته اند **فائده**
رشت بدال مضموم بی تغیر صورت در هر دو زبان بمعنی مکروه طبع و ناپاک بوم موحدهٔ مضموم در پارسی
زمین را گویند و در هندی بهوم بتغیر لهجه و آمیختن موحده بهای هوز بیاش پارسی به معنی ریاضت و در
سنسکرت تپسیا بفوقانی مفتوح و بای فارسی مکسور بسین ساده مشدد و مکسور پیوسته و تحتانی به الف زده
باید دانست که تبدل فای سعفص و بای فارسی و تا و دال با همدگر و تبدل سین ساده و شین قرشت
با یکدیگر نیز انباز سیت میانهٔ این هر دو زبان در آیین گفتار **فائده** جنگل بمعنی بیابان منگل اسم مریخ
هر دو اسم باشتراک لسانین ست مانسته مریخ در پارسی به منگل توجیهی دارد و توجیه انیست که نزبان
دری منگ بمیم مفتوح اسم قمار ست وله بلام مفتوح و اعلان هاى هوز اسم شراب چون فسق و فجور
از منتسبات مریخ ست آهریه آنرا منگل نامیدند بحذف های آخر شنا بر وزن بنا در فارسی ترجمه سباحت
ست و اشناه و آشنا هم به معنی مصدر ست و هم بمعنی فاعل در هندی اشنان به فتحه اول و اضافه
نون غسل را تمامی در پارسی گویند خصوصا و هر گونه غسل را گویند عموما **فائده** دول بمعنی ظرفی که
بدان از چاه آب کشند فارسی باستانیست که در هندی بدال ثقیله شهرت دارد آده که با لف
ممدوده و دال ابجد فارسی به معنی نشیمن مرغان آید در هندی بالف مفتوحه و دال ثقیله مشدده
گفته بیشو د سریره در هر دو زبان به معنی جسم و کالبد ست و در عربی تخت را گویند کام بکاف عربی
در پارسی به معنی مقصد ست عموما و در هندی به معنی شهوت جماع خصوصا و کامنا با فزایش نون و الف
در آخر مطلق به معنی خواهش من بمیم مفتوح در هر دو زبان به معنی دل ست که در تازی قلب نام دارد
جی بکسرهٔ جیم و یای معروف در فارسی به معنی لطیف و مقدس و در هندی بمعنی روح و حیات آید
فائده رده در فارسی به معنی صف ست و خشتهای دیوار را که با همدگر برابر بنهند نیز رده گویند
در فارسی ورده به تشدید دال در هندی بانو بموحده و الف و نون مضموم و واو مجهول مرادف
خاتون ست در فارسی و بنو بحذف الف و تشدید نون در هندی بیو به فتحهٔ موحده و ضمهٔ تحتانی
ترجمهٔ عروس ست در فارسی و بهو بهای هوز بجای تحتانی در هندی رزم و رم برای قرشت

مفهوم در پارسی به معنی موی زهار است و در هندی ترجمه مسام اگر در پارسی یا تازی نیز بدین معنی مستعمل باشد از خصوصیت مستحدث بود شگفت نیست **فائده** النگ به فتحه همزه و فتحه لام اسم دیواریست که در برو بستان کشند و در هندی قریب بدین معنی ستان در فارسی قدیم لغتی ست بمعنی مقام و محل چون گلستان و بوستان و نظائر این بسیارست آستان به معنی دهلیز همان ستان ست با آوردن الف ممدوده قبل ازان در هندی قدیم استهان بفوقانی مختلط التلفظ بهای هوز به معنی نشیمن و محل و مقامست علی الاطلاق که اکنون در عرف اهل هند به تکیه فقیر اشتهار دارد و همچنین ساسان در فارسی و سنیاسی به تغیر صورت لفظ در هندی به معنی درویش مجرد نامقید و اینکه ساسان نام خسروی بود از خسروان ایران هم ازینجاست که آن خسروزاده ترک لباس کرده بکسوت قلندران در آباد و ویران و کوه و دشت میگشت چون این چنین درویش را در ایران ساسان گفتندی و او در ایران بدان پوشش چهره شد لاجرم بدین نام سمر شد و همین نام بر تخمه و نژاد وی ماند و روایتی آنست که پدرش از بهر زیستن نام وی ساسان نهاد بهر درین فائده دو فائده دیگر توان آمد و حجت یکی اینکه چمبر بهر دو فتحه بزبان دری باهویدا و نمودار و آشکار مترادف بالمعنی ست دوم آنکه چنانکه درویش قلندر ریش و بروت و ابرو سترده را ساسان نامند فقیر متورع متشرع صاحب خرقه و عمامه را اسنجر خوانند و خانقاه را سنجرستان گوتاهی سخن کسیکه با هنر و زبان نیک آشنا و دانش وی درست نگاه وی رسا باشد لغات مشترک در السنه بیرون نشان تواند داد یزدان را سپاس که گوینده راز از کوشش خویش کام یافت و نگارش فوائد که از ملحقات قاطع برهان ست در سال ستیخیز انجام یافت از نفرین معتقدان برهان قاطع و بیم خاش فارسی دانان هند باک ندارم و شادم که بدین آویزش دانش من نخواهد کاست و بدان نکوهش ارزش آمرزش خواهد افزود والله ذو الفضل العظیم **تمت**

خاتمة الطبع خدای دانش آموز فرهنگ بخش را هزار زبان سپاس و مژده برای هنرمندان باریک بین نکته سنجان سخن شناس که روشن اختر معنی اوج گرا شده و آوارگان تاریکی نابلدی را رهنما شد آفتاب تحقیق وسط السماء اشتهار رسید و خورشید تدقیق بر خط نصف النهار رسید قاطع برهان دافع اغلاط آن از طبع نخستین نقش تازه یافت و تا توان از تصحیح واقعی و تهذیب ظاهری و باطنی رونق بی اندازه یافت بستم رمضان ۱۲۸۰ه هجری پا براه خاتمه نهاد و از سر گرمی اهتمامش فراغ کلی دست داد شگرف تالیفیست پر فوائد و زیبا مجموعه کثیر العوائد دل دانا را کارستانی چشم بینا را نگارستانی گلگشت

هنرمندان گلشن بخاری و از سیه بهار افاضت سبزه‌زاری ریاحینش باب رنگ اصابت پرورده و گلهایش از شاخسار افادت سر برکرده درج لآلی دراری لمعانی و حقهٔ لعل بازر بدخشانی فرائدش جلای تنقیح دیده و در سلک حسن توضیح کشیده رشحهٔ ابر مدرار فصاحت سحاب دریابار بلاغت ناظور گلشن سخندانی عندلیب ریاض شیوا زبانی آشنای بحر یکتائی غواص لجهٔ بی همتائی کان جواهر سخن عمان زواهر این فن ادب آموز ارباب جوهر بینش افزای خداوندان بصر فرازندهٔ علم نازک خیالی نوازندهٔ کوس جادو مقالی کلام کلیم بیضا اعجاز مسیح جان نواز نظیری مثال ظهیر کمال وحید زمان ثانی سلمان استاد یگانه ماهر فرزانه عالی گوهر با شوکت و فر عرفی شهرتان حلقهٔ فیضش را طالب نواب میرزا **اسد الله خان** غالب که نتائج فکر صائبش مهر نیمروز است و پرتو فیضانش جهان افروز در بزمیکه دم از همه دانی برآرد کیست که دندان بفشارش نگذارد درین رساله بالغزهای برهان وا نموده است و بناخن عقده‌کشا گره از کارش کشوده جائیکه توسن خامه اش بی لجام و افسار رفته بالادستی کلک هدایت عنان گرفته در آخرش فوائد چند افزوده رشتهٔ بیان را گوهر آموده که از گران سنگیش ترازوی نظر حیثیتمدار است و هر یکی زیوری گوش و گلوی معنی سزاوار الموجز برای عصمت از خطا و زلل طرفه کارنامه ایست واجب العمل نشاید که شعرا و اهل انشا سرسری ازان گذرند و باید که بدیدهٔ بصیرت حرف حرفش درنگرند از دُر دانش درین بازار فرخار فربایند و شیرین متاع آگهی دست بدست بربایند

قطعهٔ تاریخ طبع از نتائج افکار مولانا واقف رموز خفی و جلی مولوی محمد هادی علی متخلص باشک

نوید باد که غالب بناخن فکرت
عصای خامهٔ او داد دستگیری داد
برای شهرت او از بهر انتفاع انام
ز طبع قاطع برهان جهان بره افتاد
۱۲۷۸ ھ
درر و اغلاط برهان انقلاب انگیز شد

ز کار معنی و لفظ غلط گره بگشاد
مفید یافته منشی نول کشور را
ز راه فیض سالی اساس طبع نهاد

ایضا

خود مصنف گفت شد ختمش بسال رستخیز

بهر مقام که با لغز دید از برهان
که روزگار ز غلامش فلک بکامش باد
بگفت اشک پس انطباع تاریخش
بسکه این تالیف نغز از غالب استاد فن
اشک میگوید که سال طبع تاریخ شد
۱۲۷۸ ھ

مثنوی تاریخ طبع از نتائج افکار اوستاد کامل فن خسرو اقلیم سخن همپایهٔ کلیم جناب میرزا محمد اصغر علیخان نسیم

فدای منشی عالی جنابی
که از سر تا قدم چون آفتابی
چو قدسی پاک ذات و نیک اعمال
چو اسکندر جوان بخت و خوش اقبال
چو من بیمثل و بهم عالی دماغی
ز افکار جهان صاحب فراغی
غبار درگهش تاج فلک ها
چو قیصر ما گزرگاه ملک‌ها
به بخشش همچو مضمونم گهر بار
بهمت روح حاتم را خریدار
خیال او بعالم بی نیازی
از امید تعلق پاکبازی
اگر هر کس که حاجت پیش بنمود
مزاجش بر سوالش رحمت افزود
درین هنگام استاد یگانه
رئیس وقت و ممتاز زمانه
تخلص غالب و نوشاه نامش
جهانی مست از کیف کلامش
جنابش عزت تعظیم دارد
زبانش کثرت تعلیم دارد
بهر خاطر که میلش یک نظر شد
نگاهش آفتابی جلوه گر شد
شبی آن صاف باطن روشن ادراک
مهیا داشت سیر عالم پاک
اجازت یافت بر عزم کتابی
بی برهان قاطع نو جوابی
چو آغازش بانجام آشنا شد
برای طبع در مطبع عطا شد
نوشته قاطع برهان باو نام
بحسن طبع زیبا یافت انجام
بتاریخش مزاجم حکم فرمود
قلم ساجد شد و مضمون جبین سود
بسال عیسوی مطلب برآمد
عروس فکر از حجله برآمد
نوشتم مصرعی چون حاجب القاب
عجائب دلربا ارشاد غالب
۱۸۶۲

قطعه تاریخ طبع چکیدهٔ خامهٔ مشک شمامهٔ خوشنویسان سلف شیخ اشرف علی متخلص به اشرف

طبع گرزید کلام غالب
آنکه مثلش بجهان نیست بیاد
شاعر کامل فن سحر بیان
کشور نظم ز نظمش آباد
نثر را پایهٔ نثره بخشید
گر سخن فکر گهر سنج بنهاد
دم سیرش ز جگر سر گرزد
دوستان زمزمه دشمن فریاد
زد رقم از پی سالش اشرف
جلوه ریز است کلام استاد

ایضاً

چون طبع شد این نسخه با زینت صد آئین
هر کس بخبر بیداری گزیده بجان طالب
اشرف پی تاریخش چون فکر بدل کردم
فرمود بمن هاتف غمزهٔ سخن غالب
۱۸۶۲

مثنوی تاریخ طبع از شیخ امیر الله کاتب الحروف قاطع برهان

مرتب شد چو این نادر کتابی
خداوند جهان نکته دانی
فصاحت ناز پرور زبانش
بدلها شکل حیرت نقش فرمود
باختر گردون وقاری
دل دلدادگان را شاد فرمود
بحسن خط چو یارانم ستودند
فگندم طرح این نقش گرامی
عجب نیرنگ نو پیش نظر بود
گهی شیدای آئین بیانش
ندانم دران غفلت پسندی
خیال آمدی تاریخ سالش

ز فکر غالب عالی جنابی
سخن را اعتبار از نسبت او
بلاغت زادهٔ حسن بیانش
خبر نزدیک و دور افسانه گردید
چو بخت مه جبینان کامگاری
بکلکش اهل مطبع ساز کردند
سپردند این سیه نامه بمن زند
چگویم وقت تحریرش چه افتاد
که من از دل دل از من بیخبر بود
گهی حیرت که یارب این چه ساز است
چه کلکم داد داد نقشبندی
نوشتم مصرعی شرح مطالب

زهی غالب شه ملک معانی
دو عالم پر نوا از شهرت او
چه هر حرفش طلسم آگهی بود
بشوقش عالمی دیوانه گردید
برای طبع آن ارشاد فرمود
صناعت پیشگی آغاز کردند
ز بسم الله تا حرف تمامی
هنوزم هست سینه نشتر آباد
گهی دل فتنه بر حسن زبانش
که دل در التماس صد گداز است
مگر آن وقت انجام مقالش
عجائب معجزهٔ تحقیق غالب
۱۲۶۲

قطعهٔ تاریخ طبع از نتائج طبع فیض ینابیع استاد غالب زباندان میرزا پهلوی سید مقصود عالم بهار نوی

غالب دهلوی محقق هند
سخن واضح مطالب گفت
وقت انجام قاطع برهان
حق بجانب دلیل غالب گفت
۱۲۶۸ هـ
هر انکس قاطع برهان کشاید

خوشترین نسخه بهر طالب گفت
دید چون چشم دل بقالب طبع
سال مقصود فکر غالب گفت

ایضاً

بدیهه مصرع تاریخ مقصود

قلم رو کشید بر برهان
روح آمد میان قالب گفت
دل برهان گرفت فکر رسا
بر اند جمله حال رد برهان
کلام غالب دهلی نماید
۱۲۸ هـ

از نتائج طبع نواب میرزا شهاب الدین احمد خان بهادر متخلص به ثاقب

حضرت غالب مری عم بزرگ
لکھنو سے آئی پھر اوسکی طلب

خازن گنجینهٔ علم و ادب
طبع پر اوس نسخے کے مائل ہوئی

قاطع برہان جب لکھ چکے
طبع نغز نسخے والا حسب



یعنی وہ اخبار کے جو منتظم ہے مراد غالب اسکا سال طبع	وہ ارہے مصرف او ہمین روز و شب ہی یہی تاریخ ثاقب منتخب

قطعہ تاریخ مشتمل تاریخ طبع عالیشان از دودمان شاعر شیرین بیان سراج الشعرا سلطان الذاکرین میرزا یوسف علیخان المتخلص بہ عزیز

ہان خریداران جنس آگہی
معنی پاکیزہ و گفتار نغز
ہی کیا کہنا ہی اسکی کاٹ کا
طرز استادانہ و ہنجار نغز
نسبت ان حضرت سے اسنا نکو نہین
سرزمین فارس مین ہو ار نغز

ہی متاع فیض کا بازار نغز
حضرت غالب کی رشح خامہ سے
نسخہ ہی یا تیغ جوہر دار نغز
فہم کامل طبع عالی ذہن تیز
ہین بہر چرخ کی ہمکار نغز
چھپ چکا جسوقت یہ نسخہ عزیز

واہ خوبی قاطع برہان کی
ہوگیا سر سبز یہ گلزار نغز
نظم عمدہ نثر طرفہ اور لطیف
فکر خوش ہے مون خوب اشعار نغز
میری حضرت سے او تہائی ہی مگر
ہوگئی تاریخ اسکی کار نغز
۱۲۷۸

تقریظ از مصنف

از من بسلام هم از من بپیلیم — رنج دلی مباد سلام و پیام ما

ہان غالب سپید موی سیہ نامہ ازین بزم سخن کہ آراستہ جز خود بینی و خودنمائی چہ خواستہ گفتی کہ دانشوران و اہل کرد و ہنرمندان استی بپسند ازین نہال برخورند ندانی کہ ازین خیابان مانا بہ بیابان بقول جامی علیہ الرحمہ **مصرع** چشم نابستہ کسان کم گیرند* ای بار خاطر دانا و نادان اندیشہ دانایان جز گفتار گزشتگان دلپسند نیست و نادان را خود با ہیچ سخن و سخنور پیوند نیست باری سپاس گرمی و مہرورزی آن مرزم چشم مہرورزی و مہرسپہر مردمی آن دانش گرانمایہ و آن بجاہ بلند پایہ آن باسرکشان چون فریدون باضحاک و با فرودستان چون سلیمان با مور سرا پا دانش و ہمہ تن بینش ملنشی **نول کشور** بجای آر کہ بخریداری کالای بیرونق کمر بست تا نقش این گلبستہ یاد در انطباع درست نشست آگر این جوانمرد بیداردل بستن شیرازہ اوراق پریشان نپرداختی کاغذ مسودات قاطع برہان را کاغذگر بردی و بآب آغشتہ فرد کوفتی یا سرمہ فروش خریدی تا چکسانہ ساختی آری کلک حق گذار من بپایان آن نسخہ منطبعہ نشستن تقریظ و تاریخ و زدن مہر بہ نقش دیگر انگیخت تا ہمکس بی دستور صاحب مطبع و اخبار این سواد را در کالبد انطباع فرو نتواند ریخت **رباعی** در قاطع برہان نگر و اقبالش
از غیب رسد ملک باستقبالش — بر خاتمہ نقش خاتم غالب بین — زین روی کہ گشت مہر لب ما فالش




SOCIETY

صحتنامهٔ قاطع برهان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۲	مافیه	نافیه
۷	۴	دال ابجد	زای هوّز
۷	۲۲	تادلپزیر	نادلپزیر
۸	۱۳	سپش	سپس
۱۳	۹	گرزرد	گرزاند
۱۴	۲۰	آبتین	آتبین
ایضاً	۲۳	سپش	سپس
۱۵	۱۸	پیش	بیش
۱۷	۲۳	ارسے	آسے
۱۸	۸	خطے ست	حطے ست
۲۰	۱۵	بیچیسند	بیچید
۲۳	۱۶	پشمپرد	پزپرد
۲۴	۱	دیگراوست برو	دگربیست وبرو
ایضاً	۵	ایلادشس	ایلاوس
ایضاً	۹	گزائیدن	گرائیدن
۲۵	۱۴	پژمژدن	پژمردن
۲۷	۲۳	مند	هند
۳۰	۲	هندی لغت	لغت
۳۴	۴	پوشنگ	پشنگ
۳۶	۱۵	حشوتهاے	حشونهاے
۳۸	۱۳	الفاظهای	الفاظ های
۴۳	۵	پرشند	پزند
ایضاً	۱۸	بعربی خوانند	بعربی دف خوانند
۴۵	۰	بمعنی برنگ	بمعنی رنگ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۶	۴	راه خفته راه	راه خفته وراه
ایضاً	۱۱	تغیر وخنی معنے	تغیر نا معنے
۴۶	۲۳	سپش	سپس
۴۹	۱۹	اونتیجه	واونتیجه
ایضاً	۲۱	پنیرد	پنند
۵۲	۱۸	گو لغت	گویند لغت
۵۳	۲۰	روی سیاه ورق	روی ورق سیا
۵۴	۷	سپش	سپس
ایضاً	۱۶	نگشایند	بگشایند
۵۸	۲۰	کاف	کافت
۵۹	۱۴	گواه نیسر	گواه دگر نیسر
۶۱	۲۲	بجاے	بخاے
۷۱	۷	شعین العین	مع العین
۷۴	۱۳	بجای تای قرشت	بجای نون تا... شد
۸۰	۱۱	تیمار	نیمسار
۸۲	۲۱	دهنده نامند	دهنده رانامند
۸۴	۱۶	آزند والفاظ	آزند الفاظ
۸۵	۱	گل	گل
ایضاً	۱۵	مراج علیخان	سراج الدین علیخا
ایضاً	۲۰	بود باآرزو	بود و باآرزو
۸۶	۲۳	باید که گفتار	که گفتار
۸۷	۱۶	اژده در	اژدر
۸۸	۱۵	خربچه	جزبچه
ایضاً	۲۲	پیکے	[illegible]



DATE LABEL

THE ASIATIC SOCIETY

1, Park Street, Calcutta-16

The Book is to be *returned on the date last stamped :*

Voucher No	Date	Voucher No	Date
[illegible]	[illegible]		